

هر چیز: ۳. کهن، باستانی. ج: عتاق و عتق. ۴. نیکو، ارجمند. ۵. فعلیل به معنی مفعول، مَعْتوق. «عبدٌ أو أمةٌ» : بنده آزادشده، مملوک آزادشده. ج: عَتَقَاء. ۶. شراب کهنه عالی. ۷. پیه. ۸. باز شکاری. ۹. «البيتُ» : کعبه. ۱۰. شیر آب و بعضی آب را نیز گفته‌اند.
العَتِيقَةُ : ۱. مؤنث عَتِيق. ۲. زن زیبا. ۳. ماده شتر نجیب و نژاده و ارجمند. ۴. «مَمْلُوكَةٌ» : کنیز آزادشده. ج: عَتَائِق.

العَتِيك : ۱. روز بسیار گرم. ۲. چیزی که از دیر ماندن رنگش سرخ شده باشد، سرخ شده از کهنگی و اُکسیده شدن.

العَتِيل : ۱. فاعل، فعلیل به معنی فاعیل، عاتِل. ۲. مزدور. ۳. خدمتکار. ج: عَتَل و عَتَلَاء. ۴. «دَاءٌ» : بیماری سخت.

العَتِيه : ۱. فی العلم: حریص در علم. ۲. «بالتَّاسِ» : حریص در آزار دادن مردم یا تقلید کلام آنان، بسیار مردم آزار، سادیست. ج: عَتَهَاء.

العَتِي : ع عاتی. ج: أَعْتَاء.
العَتِي ج: عاتی و عاتٍ (به معانی ۱- ۴).
عَتَاءٌ عَثْوًا و عَثْوًا و عَثِيًا و عَثِيًا (ع ث و): در تباهی یا کفر بسیار زیاده روی کرد، بسیار فساد کرد و کفر ورزید.

العِثَاث ۱. ج: عَثَّة. ۲. مصد عاث، آوازخوانی، سرودخوانی. ۳. افعیهایی که در خشکسالی یکدیگر را می‌خورند.

العِثَار : ۱. مصد عَثَر و عَثِر و عَثَر. ۲. آنچه با آن بلغزند. ۳. بدی، شر. ۴. ناخوشایند. ع عاثور.
العِثَاقِيل ج: عَثَقُول.

العِثَاكِيَل ج: عِثْكَال. ۲. عَثْكَوَلَة.
العِثَان : ۱. مصد عَثَن. ۲. دود. ۳. گرد و غبار. ج: عَوَائِن. (مانند ذواجن و این وزن مفرد بر این وزن جمع همانندی دیگر ندارند، لا).

العِثَانِيْن ج: عِثْنُون.
عَثَّ عَثًا ۱. ت العِصَّة الصَّوْف: حشره بید پشم را

العُثْم: درختی شبیه به زیتون، زیتون دشتی. واحد آن عُثْمَة یک درخت زیتون دشتی است.

العُثْم ع عُثْم.
العُثْمَة : ۱. ثلث اول شب. ۲. تاریکی شب. ۳. دیر کردن، درنگی، تأخیر.

العُثْمَة : یک درخت زیتون دشتی.
عَثَنَ عِ عَثْنًا ه إلى السَّجِن: او را به زور و کشان‌کشان به زندان برد و افکند. مانند عَثَل (به معنی ۳) است.

العَتِيْن : ۱. فا. ۲. مرد سخت حمله آور، جنگجوی مهاجم.
العَتْن ج: عَاتِن.

عَتَبَ عِ عَتَبًا و عَتَبًا و عَتَاهًا و عَتَاهَةً و عَتَاهِيَةً : ۱. کم عقل شد، سفیه گردید. ۲. «فی الشیء» : بدان چیز سخت آزمند و مشتاق شد، دیوانه آن چیز شد.

عَتَبَ مَج عَتَبًا و عَتَبًا و عَثَبًا و عَثَبًا و عَثَاهَةً و عَثَاهِيَةً : ۱. ع عتبه. بی آنکه دیوانه باشد سرگشته و مبهوت شد. ۳. «فیء» : به آزار کردن او حریص شد. ۴. «فی العلم» : به دانش حریص شد و شیفته آن گردید.
العَثَبَاء ج: عَثِبَة.

العَثُوب : آن که عتاب و سرزنش در او اثر کند. ۲. راه.
العَثُود : ۱. درخت کنار. ۲. درخت بزرگ ریگستانی. ۳. بزغاله یک ساله. ج: أَعْتِدَة.

العَثُومَة : شتر پُر شیر.
العَثُون : مرد سخت حمله جنگجو ع عاتِن.
عَتَى عِ عَتَى (ع ت ی) ع عتاء.

العَتِيْد : ۱. آماده، فراهم. ۲. تنومند، درشت اندام.
العَتِيْدَة : ۱. مؤنث عَتِيْد. ۲. جعبه‌ای که عروس وسایل آرایش خود را در آن گذارد، جعبه توالت زنان. ج: عَتَائِد.

العَتِيْزَة : گوسفندی که در جاهلیت در ماه رجب برای خدایان خود قربانی می‌کردند و به آن رَجَبِيَه نیز می‌گفتند. ج: عَتَائِر عِ عَثَر.

العَتِيْق : ۱. فاعل، فعلیل به معنی فاعیل، عاتِق. ۲. کهنه از

حمله کرد. ۳ - فی الأرض: به تنهایی در زمین به سیر پرداخت، تنها روان شد. ۴ - علی یمین فاجرة: به سوگندی باطل دست به اقدام زد. ۵ - علیه بخیر او بشتر: خیر یا شتری برای او پیش آمد، خوب یا بدی به او رسید.

العَتک: ۱ - مصد عَتک. ۲ - روزگار، زمانه، دهر.

عَتَلَّ عَتْلًا ۱: ۵ - آن را سخت کشید. ۲ - الجمَل: افسار شتر را از بیخ گرفت. به تندی کشید. ۳ - ه إلى السجین: او را با شدت و درشتی به زندان افکند، کسان کشان به زندان برد. ۴ - الشیء: آن چیز را برداشت و برد.

عَتَلَّ عَتْلًا إلى الشتر: به سوی بدی شتافت.

العَتَل ج: عَتَلَة.

العَتَل: شتابنده به سوی شتر و بدی.

العَتَلَة: ۱ - کلوخی بزرگ که از زمین کنده شده باشد. ۲ [فیزیک] اهرم آهنین، دیلم. «عَتَلَة تبدیل الشَّرعة»: دسته دنده اتومبیل بغل فرمان. «تحويل السیر»: دست دنده گریبکس. «المِصْحَة»: دسته تلمبه. «الحَتِیفة»: دسته اهرم فنری شیر آب. ۳ - جماع کُلُفت. ۴ - تیشة خارگنی و بوته گنی. ۵ - نوعی پتک آهنی. ۶ - کمان فارسی. (۳ - ۷۶) ج: عَتَل.

العَتَل ج: عَتِیل.

العَتَلَاء ج: عَتِیل.

العَتَل: ۱ - درشتگوی درشتخوی، سخت دل، تندخوی. ۲ - هر چیز سخت. ۳ - پرخور، شکمبار. ۴ - نیزه درشت و ستبر.

عَتَمَ عَتْمًا: ۱ - دیر کرد، تأخیر داشت. ۲ - عن الشیء. پس از اقدام بدان چیز از آن دست کشید. ۳ - اللیل: پاسی از شب گذشت. ۴ - الشَّعَر: موی را چید. ۵ - قرى الضیف: مهمانی را به عقب انداخت. ۶ - از انجام دادن چیزی که اراده کرده بود بازماند. ۷ - در ثلث اوّل شب وارد شد (۶، ۷۷).

عَتَمَ عَتْمًا ت الناقَة: شتر شب هنگام دوشیده شد، شتر را شب دوشیدند.

غول، ج: عَتَارِیس.

العَتْرِیف - عَتْرُوف.

العَتَّعَة: دیوانگی.

عَتَفَ عَتْفًا و **عَتُوفًا** الشَّعَر: موی را کند، چید.

العَتْف: پاره‌ای از شب (مانند عَدْف است).

عَتَقَ عَتْقًا و **عَتَقًا** الشیء: آن چیز کهنه شد، عتیقه و قدیمی شد.

عَتَقَ عَتْقًا و **عَتَقًا** و **عَتَاقًا** و **عَتَاقَةً** العبد: آن بنده آزاد شد، از قید بندگی رهایی یافت.

عَتَقَ عَتْقًا: پیشی گرفت، گذشت.

عَتَقَ عَتْقًا (۷) ه: او را گزید، گاز گرفت.

عَتَقَ عَتْقًا و **عَتَاقَةً** ۱: الشیء: آن چیز عتیق و کهنه و قدیمی شد. ۲ - گرامی و جوانمرد شد. ۳ - الخمر: شراب کهنه و نیکو گردید. ۴ - ت الیمین علیه.

سوگند را چندان رعایت کرد که قدیمی و کهنه شد گویی همواره ملازم اوست و هرگز شکستنی نیست.

العِثْق: ۱ - مصد عَتَق و عَتَق. ۲ - شرف، بزرگی، پاک‌نژادی. ۳ - آزادی. ۴ - نجابت. ۵ - زیبایی. ۶ - آزادی.

۷ - دیرینگی، کهنه بودن. ۸ - توانایی. ۹ - بزرگواری. ۱۰ - درختی که از آن کمان می‌سازند.

العِثْق ج: عِثَق. ۱ - عِثَق. ۲ - عِثِیق.

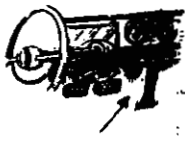
العِثْقَاء ج: عِثِیق (به معنی ۴): بندگان آزاد شده.

عَتَكَ عَتْكًا و **عَتُوكًا**: ۱ - القوس: کمان از کهنگی سرخ‌رنگ شد. ۲ - اللبَن و النبیذ: ترشی شیر یا شراب زیاد شد، بسیار ترش شد. ۳ - البول علی الفخذ: پیشاب بر روی ران خشک شد. ۴ - البلد:

شهر را حفاظت کرد. ۵ - إلى المکان: به آنجا مایل شد، روی آورد. ۶ - یدَه: دستش را بر روی سینه تا کرد. ۷ - ت المرأة علی زوجها أو أبیها: زن نسبت به شوهر یا پدرش نافرمانی کرد، نسبت به شوهرش ناشزه شد. ۸ - به الطیب: بوی خوش گرفت. ۹ - ت المرأة:

آن زن بلندپایه و رئیس شد (۷).

عَتَكَ عَتُوكًا: ۱ - در جنگ حمله کرد. ۲ - الفرس: اسب آماده گاز گرفتن شد، برای گاز گرفتن



العَتَلَة

عَتَرٌ - تَعْتَارُ العَيْثِرَةَ: (عتیره) گوسفند قربانی (در ایام جاهلیت) را سر برید.

عَتَرٌ - عَتْرًا الشَّيْءَ: آن چیز محکم و استوار شد.

عَتَرٌ - عَتْرًا و عَتْرَانًا: ۱. جنبید، لرزید، تکان خورد. ۲. سخت و استوار شد (لا).

العَتَرُ: توانایی و نیرو در هر جانوری. ۲. سختی، استحکام.

العَتْرُ: ۱. اصل «عَادَ إِلَى» - به اصل خود بازگشت.

۲. هر جانوری که ذبح کنند، قربانی (بویزه در ایام

جاهلیت) - عَتِيرَةٌ. ۳. بتی که برای آن قربانی می کردند

(در جاهلیت). ۴. هذیان، یاهه گفتن. ۵. پاره چوبی که

بر روی تیغه آهنی بیل زراعتی نصب کنند و کف پای را

بر آن بفشارند، اسپرۀ بیل، پایخور یا پدال بیل بزرگ

کشاورزی.

العَتْرُبُ: شماق.

العَيْثِرَةُ: ۱. فرزندان مرد. ۲. خویشان مرد، خانواده

شخص. ۳. پاره‌ای مشک ناب. ۴. آب دهان خوش و

گوارا شده از نوشیدن آب یا شست و شوی کامل دهان.

۵. «مُ الفم»: تراشیدگی و درخشندگی دندانها در

دهان.

عَتْرَسٌ عَتْرَسَةً ۰۱: به اوستم کرد. ۰۲: او را مقهور

ساخت. ۰۳: او را زیر فشار گذاشت. ۰۴: «فی الأمر»:

در آن کار سختگیری بسیار کرد. ۰۵: ماله مال او را به

زور و ستم گرفت، غضب کرد. ۰۶: او را به زمین

چسباند.

العَيْثِرِسُ: ۱. مرد تنومند درشت مِفصل. ۲. سخت

فشار آورنده. ۰۳. شیر بیشه. ۰۴. خروس.

العَتْرُسَانُ: خروس.

العَتْرِسُ و العَتْرِسُ - عَتْرِسٌ:

عَتْرِفٌ عَتْرِفَةً له: در برابر او سختی نشان داد.

العَتْرُوفُ: ۱. شخص بدکار پلید. ۰۲. شتر نر قوی و

استوار اندام. ج: عَتْرُوفٌ.

العَيْثِرِسُ: ۱. خشمگین ستمکار. ۰۲. سختگیر قوی،

سخت فشار آورنده. ۰۳. بلا، مصیبت. ۰۴. غول نر، نزه

بالمسألة: در مورد آن موضوع با او بگومگو کرد، اصرار و

ستیزه‌روی نمود، جز و بحث کرد.

العَتَّتُ: ۰۱. مص عتت. ۰۲. درشتی در گفتار، تندگویی.

العَتَابِيُّ: گورخر.

العَتَّارُ: ۰۱. دلیر، شجاع. ۰۲. جای ناهموار و بی آب و علف

و خالی از سکنه. ۰۳. اسب قوی.

العَتَّالُ: ۰۱. فاعل و عتّل. ۰۲. باربر، بارکش مزدور.

عَتَّتَبَ تَعْتِيبًا (ع ت ب): ۰۱. دیر کرد، تأخیر کرد. «ما -

أَنْ فَعَلَ كَذَا»: در انجام آن کار تأخیر روا نداشت،

بی درنگ انجامش داد. ۰۲. «الباب» برای در (عَتَّبَهُ)

آستانه ساخت. ۰۳. «سراويله»: نیفه شلوارش را جمع

کرد و در جلو درهم پیچید و بست.

عَتَّدَ تَعْتِيدًا (ع ت د) الشَّيْءَ: آن چیز را آماده کرد،

فراهم آورد.

عَتَّقَ تَعْتِيقًا (ع ت ق) ۰۱. الخمر: شراب را مَدَنها به

حال خود رها کرد تا (عتیق) کهنه و خوب شود. ۰۲. -

التَّوْبُ: جامه را کهنه کرد. ۰۳. «ه بغمه»: او را گاز گرفت،

با دهانش گزید.

العَتَّقُ ج: عَاتِقٌ (معانی ۱-۶).

عَتَّمُ تَعْتِمًا (ع ت م) ۰۱. عن الأمر: از آن کار پس از

اقدام به آن بازایستاد، کار را متوقف کرد. ۰۲. - قیری

الضَّيْفُ: مجلس مهمانی را به عقب انداخت. ۰۳. در ثلث

اول شب درآمد. ۰۴. در ثلث اول شب کار کرد. ۰۵. در

ثلث اول شب راه پیمود. ۰۶. «الطائر»: پرنده بالای سر

کسی پرواز کرد و دورتر نرفت. ۰۷. «ما - أَنْ فَعَلَ كَذَا»:

در آن کار درنگ نکرد، بی درنگ چنان کرد.

عَتَّدَ عَتَادًا و عَتَادَةً ۰۱. الشَّيْءَ: آن چیز آماده شد،

فراهم آمد. ۰۲. بزرگ و تنومند شد.

العَتْدُ و العَتِيدُ ۰۱. «فرس» - اسب آماده برای رفتن

(برای مَدَّكَر و مؤنث). ۰۲. اسب توانا و تمام اندام.

العَتِيدُ: ۰۱. آماده، فراهم. ۰۲. - عَتْدٌ.

العَتْدَةُ ج: عَتْدَةٌ.

العَتْدُ ج: عَتَادٌ.

العَتْدَةُ: ساز و برگ، سامان، آمادگی. ج: عَتْدٌ.



عَتَابِي



العَيْثِرِسُ

امرو القیس: تقول و قد مال العیظ بنا معاً عَقَرْتْ
بَعیری یا امراء القیس فانزل: در حالی که شتر ما را به
زمین متمایل ساخته بود، آن زن گفت: امرؤ القیس
فرود آی که پشت شترم را زخم کردی. ج: عُبُط و
عباط.

العیظ: درشت، ستبر، ضخیم. مؤ: عِیْظَة.

العِیْ ۱ ج: عَبَايَة. ۲ بهره، نصیب، بخت. هذا لک
من کذا: این بهره تو با سهم تو نصیب تو از این چیز
است.

عَتَا ُ عَتِيًّا (ع ت و) ۱ الشیخ: پیرمرد سالخورده و
بسیار خمیده پشت گردید، دولا شد. ۲ - عن الأدب:
ادب و تربیت نپذیرفت.

عَتَا ُ عَتُوًّا و عَتِيًّا (ع ت و) ۱ نافرمانی و
گردنکشی کرد و از اندازه در گذشت. ۲ - الریخ: باد به
شدت وزید و از حد معمول گذشت. ۳ - الشیء: آن
چیز به نهایت رسید، به غایت رسید.

العَتَايَة ج: عَتِيْذَة.

العَتَايِر ج: عَتِيْزَة.

العَتَايِق ج: عَتِيْقَة.

العَتَابَا: نوعی از موسیقی شعر و سرودخوانی ملی و
عامیانه لبنان.

العَتَا ج: عَاتِي و عَاتٍ (به معانی ۱ - ۴).

العَتَاد: ۱ مص عَتَد. ۲ آمادگی، ساخت، سامان، لکَلِ
حال عنده - برای هر حالی آمادگی دارد. ۲ ساز و
برگ جنگ. ۳ اسباب و وسیله هر چیز، تعداد. ۵ قَدح
بزرگ (الر). ج: أَعْتَدَة و أَعْتَد و عَتَد.

العَتَارِيْس ج: عَتْرِيْس.

العَتَارِيْف ج: عَتْرُوْف.

العِتَاق ج: عَتِيْق.

العَتَاق: شراب کهنه نیکو.

العَتَاهَة ۱ مص عَتِيَة و عَتِيَة. ۲ کم خردی. ۳ گمراهی.

۴ گولی، بی خردی. ۵ گمراهان مردم.

العِتَالَة: پیشه باربری، حملی.

العَتَاهِيَة: ۱ مص عَتِيَة و عَتِيَة. ۲ گول، نادان، بی خرد.

۲ گمراهان مردم، گمراهی خلق.

العَتَاهِيَة - عَتَاهِيَة (معانی ۲ و ۳).

عَتَبَ ُ عَتْبًا و عِتَابًا و عَتِيْبِي ۵: او را سرزنش کرد،
ملامت کرد و نکوهیده شمرد.

عَتَبَ ُ عَتْبًا و عَتْبًا و عَتْبَانًا و مَعْتَبًا و مَعْتَبَةً و
مَعْتَبَةً و عِتَابًا و تَعْتَابًا: علیه: او را به خاطر کار بدش
سرزنش کرد، برخی از کارهای او را نپسندید و وی را
مورد عتاب و سرزنش قرار داد.

عَتَبَ ُ عَتْبَانًا و عَتْبًا و تَعْتَابًا: ۱ یک پا را بلند کرد
و با پای دیگر جُست زد، لُی لُی کرد. ۲ - الجمَل: شتر
روی سه پا راه رفت (و پای آسیب دیده را بر زمین
نهاد).

عَتَبَ ُ عَتْبَانًا و عَتْبًا ۱ من مکانی را به مکانی و من
قَوْلٍ اِلَى قَوْلٍ: از جایی به جایی رفت، از سخنی به
سخن دیگر پرداخت. ۲ - البرق: آذرخش پیاپی
درخشید.

العَتَب ۱ ج: عَتْبَة. ۲ سختی. ۳ کار ناپسند، کاری
ناخوش. ۴ نقص، کاستی، عیب. ۵ فساد، تباهی. ۶
میان دو انگشت سَبَّابه و وُسْطی. ۷ میانه دو کوه. ۸
زمین درشتناک و ناهموار. ۹ چوبهایی پهن که بر روی
کاسه عود گذارند و تارها را بر آنها سوار کنند، خرک عود
ج: عَتْبَة.

العَتَب ۱ مص عَتَب. ۲ لنگی، لنگیدن. ۳ کجی.

العَتَب: بسیار سرزنش کننده، ملامتگر.

العَتْبَة ۱ آستانه در، درگاهی. ۲ هر یک از پله‌های
نردبان. ۳ زمین درشتناک و ناهموار. ۴ کار ناخوش و
ناپسند. ۵ سختی. ج: عَتَب و عَتْبَات. ۶ «عَتْبَاتُ
الموت»: سختیهای مرگ.

العَتْبِي: خشنودی، رضا، رضامندی.

العَتْبِيَة: خمیدگی رودخانه، پیچ رودخانه یا دژه، خم
دژه.

عَتَّ ُ عَتْتًا کلامه: سخن او درشت و تند شد.

عَتَّ ُ عَتًّا ۱ ه: سخن را بارها برای او تکرار کرد. ۲

- ه بالكلام: او را با آن سخن سرزنش کرد. ۳ ه



العَتَب



العَتْبَة

العَبُو : ۱. مصر عَبَا ۲. سنگینی، ثِقَل ۳. عِبء (معنی ۳).

العَبُوَة : نور خوشید، پرتو افتاب. ج: عَبِي.
العَبُوْتَان : گیاهی پایا از نوع درمنه صحرایی که خواص دارویی دارد، شیحان، شیخ الیهودی ← عَبِيْتَان.

العَبُوْدَة و العَبُوْدِيَّة : ۱. مصر عَبَد و عَبَد. ۲. پرستش خدا، اطاعت از خدا یا جز او. ۳. بندگی.

العَبُوْر : ۱. میش بسیار بزرگ. ج: عَبَائِر. ۲. ختنه ناکرده، غیرمختون. ج: عَبُر. ۳. [کیهان‌شناسی] «الشُعْرَى» : یکی از دو شعری و آن ستاره‌ای است در صورت فلکی جوزا که چون از مجزه (کهکشان) می‌گذرد شعرای عبور نام گرفته و آن دیگری شعرای غَمْنِصَاء نام دارد.

العَبُوْس : بسیار ترشوری، بسیار چهره درهم کشیده. ۲. «یومٌ س» : روزی سخت.

عَبُوْل : ۱. اسم غلم است برای مرگ. ۲. «امرأة س» : زن فرزند مرده.

العَبِيْثَة : ۱. خوراکی که از آمیختن دو چیز مختلف چون پنیر و کشک یا گندم و برنج دست کنند. ۲. س النَّاس : مردم درهم آمیخته از هر دستی. ۳. گاو و گوسفند درهم آمیخته. ۴. «هو س» : در نسب او ابهام و خلط است، نژاده نیست.

العَبِيْثَان و العَبِيْثَان : گیاه شیحان ← عَبُوْتَان.

العَبِيْدِيَّة : ۱. پارچه حریر سیاه که زنان پوشند. ۲. گروهی از فرقه مرجئه.

العَبِيْر : ۱. نوعی عطر که از درهم آمیختن چند ماده خوشبوی سازند و مواد اصلی آن صندل و گلاب و مشک و زعفران است. ۲. «سهتم س» : تیر پَر پَر سوفار. ۳. «قوم س» : گروه بسیار.

العَبِيْط : ۱. حیوان فربه و جوان و بی‌عیب که سرش را ببرند، قربانی جوان و سالم. ۲. گوشت تازه و پخته. ۳. خون تازه. ۴. پوست شکافته‌شده. ۵. شتر (در شعر

است. ۳. برگ افتاده از درخت. ۴. برگ تازه درآمده. ج: أَعْبَال.

العَبِل : ۱. پَر، انباشته. ۲. ستبر، ضخیم، کُلْفَت. (المو).
العَبِل : ۱. مصر عَبَل ۲. ستبر و درشت از هر چیزی، کُلْفَت، ضخیم. ۳. «فَرَس س الشَّوْی» : اسبی که دست و پایش کُلْفَت و ستبر باشد. ۴. درخت گز، طرفاء. ج: عِبَال. مؤ: عَبَلَة. ج مؤ: (ایضاً) عِبَال. ۵. «امرأة عَبَلَة» : زن تمام‌خلقت و خوش‌اندام.

العَبِلَاء : تخته‌سنگ سفید و سخت. ج: عِبَال.
العَبَلْنَج : میمونی دم دراز با جته‌ای خرد و فشرده که زیستگاهش افریقای شرقی است و از تیره سِرکوپیتکوسه‌است. Artemisia Judaica (S)
عَبِم ُ عَبَامًا و عَبَامَةً : گول و کم‌خرد بود، احمق شد. **العَبِم ج: عَبَام.**

عَبِن ُ عَبْنًا جَسْمُه : هیکل او درشت و خشن شد، سخت و درشت‌اندام شد.

العَبِن و العَبِنِي : ۱. ستبر، کُلْفَت، درشت. ۲. کرکس بزرگ. ۳. شتر نر توانا.

العَبِن ج: عَبِنَة.
العَبِنَة : نیرو و طاقت شتر نر و ماده، قدرت شتر. ج: عَبِن.

العَبِيْر : ۱. یاسمن. ۲. گل نرگس، نرگسی که درون گلبرگش زرد باشد (أشهل نرگس درون کبود مایل به سیاهی است). ۳. گل بستان افروز، تاج خروس (قا، لس).

العَبِيْرَة : ۱. زن لطیف پوست سفید بدن. ۲. زن زیباروی خوشخوی. ۳. آکنده گوشت فربه. ج: عَبَاهِر.
العَبِيْرِي : ۱. منسوب به عَبِيْر. ۲. نازک‌بدن، لطیف‌پوست. ۳. سخت سفید (نا) (چون گلبرگ نرگس).

عَبِيْل عَبِيْلَة : ۱. او را سرزنش کرد. ۲. س العَجْمَال : شتران را بیکار و به سر خود رها کرد.

العَبِيْل : پادشاه مسلط بر پادشاهی خود با حکمرانی مستمر و بادوام. ج: عَبَاهِلَة.



العَبُوْتَان



العَبَلْنَج



عَبِيْر



عَبِيْرَة

آن نکنده بود کند و کاوید. ۳. ت الزیخ وجه الأرض : باد خاک زمین را کند و روفت. ۴. التراب : خاک را بلند کرد، برانگیخت. ۵. النباتات الأرض : گیاه تازه زمین را شکافت. ۶. الشیء : آن چیز شکاف برداشت، پاره شد (متعدی و لازم). ۷. الثوب أو غیزه : پارچه یا جز آن را شکافت. ۸. الکذب : بی سبب بر او دروغ بست. ۹. نفسه فی الحرب : بی پروا خود را در جنگ انداخت، خود را در معرکه افکند. ۱۰. عیضه : او را دشنام داد و آبرویش را برد. ۱۱. الفرس : اسب را چندان تازاند تا حیوان عرق کرد. ۱۲. الضرع : پستان را طوری دوشید که خون الود کرد. ۱۳. ه : بر او عیب گرفت. ۱۴. المصائب : بی موجهی بلاها و مصیبتها به او رسید. ۱۵. الموت : در عین جوانی و تندرستی مرگ او را در ربود، مرگ به سراغش آمد.

العَبْط : ۱. مصر. ۲. شک و تردید. ۳. دروغ، ۴. افتراء، نهمت دروغ. ۵. «مات عَبْطَة» در حالی که جوان و تندرست بود، مُرد.

العَبَاب : ۱. بلندبالا، بلندقامت. ۲. زیبا و تمام اندام. ۳. خوش اندام و خوش بیان. ۴. بزرگ شکم و فراخ گلو.

عَبَّعَ عَبَّعَةً الجیش : لشکر شکست خورد.

العَبَّع : ۱. جوان کامل و پُرگوشت و عضله. ۲. تازگی و شادابی جوانی. ۳. آهوی نر. ۴. چادر نرم از پشم شتر. ۵. جامه فراخ. ۶. بُت. ج. عَبَاعِب.

العَبَّعَة : ۱. مصر. ۲. پشم سرخ.

عَبَّقَ عَبْقاً و عَبَاقَةً و عَبَاقِيَةً : ۱. المكان بالطیب : آنجا آکنده از بوی خوش شد، عطراً گین شد. ۲. الطیب به : بوی خوش بدان چیز رسید و با آن آمیخت و آن را معطر گرداند. ۳. بالشیء : بدان چیز آزمند و دلبسته شد. ۴. بالمکان : در آنجا اقامت گزید، مقیم آنجا شد.

العَبِيق : ۱. خوشبوی، دارای بوی خوش و آغشته به عطر. ۲. «رَجُلٌ عَبِيقٌ» : مرد ظریف باهوش.

العَبِيقَة : مانده روغن و چربی در ظرف. ۳. عَبِيقَة

عَبَّقَرَّ عَبْقَرَةً السَّرَاب : سراب درخشید، آب نما برق زد،

موج زد و درخشندگی داشت.

العَبْقَر : ۱. نی و مانند آن که تازه روییده و هنوز از زمین بلند نشده باشد، نی نوُرسته قدنکشیده. واحد آن عَبْقَرَة : یک شاخه نی نوُرسته است. ۲. زن زیبا و نیکو منظر.

عَبْقَر : به پندار عرب جایگاه جن، پری زار و هر هنرمند ماهر صنعتگر چیره دست مبتکر را به آن نسبت می دهند.

العَبْقَرِيَّة : ۱. منسوب به عَبْقَر، کامل در هر چیز، نابغه. ۲. مهتر و سروری که کس بالاتر از او نباشد، سَیِّد. ۳. چیز والا و شگفت انگیز، فوق العاده. ۴. برآمده و آشکار. ۵. بزرگ. ۶. استوار و نیرومند. ۷. نوعی فرش عالی گرانبها منسوب به قریه عبقر. ۸. «الکذب» : دروغ محض. ج. عَبَاقِرَة.

العَبْقَرِيَّة : ۱. والایی، برجستگی. ۲. شگفت انگیزی، فوق العاده بودن. ۳. قدرت نبوغ و آفریدندگی و نوآوری در هنرمند و شاعر و دانشمند.

عَبَّكَ الشیء بالشیء : آن چیز را با این چیز درآمیخت.

العَبَكَة : ۱. پاره ای از چیزی. «مازَقْتُ و لا لَبَكَة» : هیچ چیز نچشیدم، «چیز و میزی نچشیدم». ۲. اندکی از چیزی. ۳. چربی مانده و چسبیده به ظرف. ۴. عَبَقَة. ۴. گره ریسمان. ۵. ناچیز و بسیار اندک. ۶. اندکی آرد به قدر حبه ای، یک جو آرد (لا).

عَبَّلَ عَبْلاً : ۱. الشجرة : برگ درخت را ریخت و پوستش را کند. ۲. الشجر : درخت برگ در آورد. ۳. ه : او را باز داشت. ۴. الشیء : آن چیز را پس زد، راند، برگرداند. ۵. آن را بُرد. ۶. ه : آن را برید. ۷. ه : الحبل : ریسمان را تاب داد.

عَبَّلَ عَبْلاً (لا) الحبل : ریسمان را تافت.

عَبَّلَ عَبْلاً : ستبر و تنومند شد، کُلُفْتُ شد. ۳. عَبَّلَ عَبْلاً و عَبُولاً و عَبَالَةً و عَبَالاً : ستبر و تنومند شد، ضخیم شد. ۴. عَبَّلَ

العَبَّل : مصر. عَبَّلَ. ۲. برگ پیچیده که کاملاً باز نشده



عَبَّع

العَبْدِيُّ: منسوب به عبْد، غلامانه، بندگان.

العَبْدِيَّة: ۱. بندگی، پرستش - عَبْدِيَّةٌ. ۲. ذَرَاهِمٌ - پول و سکه‌های قدیم و کهنه.

عَبْرَةُ عَبْرًا: ۱. گریست. ۲. ت العين: دیده اشک ریخت، اشک چشم روان شد. ۳. - الکتَاب: کتاب را آهسته و بی صدا خواند. ۴. - المتاع و الديرهم: پول و کالا را واریسی کرد و وزن و ارزش آنها را سنجید.

عَبْرَةُ عَبْرًا و **عَبْرًا**: ۱. النهز أو نحوه: از رودخانه یا مانند آن گذشت، عبور کرد. ۲. - به الماء: با آن وسیله از آب گذشت. ۳. - القوم: آن گروه مُردند، درگذشتند. ۴. گذشت، رفت.

عَبْرَةُ عَبْرًا و **عِبَارَةُ الخَلْم**: خواب را تعبیر کرد.

عَبْرَةُ عَبْرًا: ۱. منه: از او پند و اندرز عبرت گرفت. ۲. - الرجل: اشک آن مرد روان شد.

العَبْر: ۱. گرمی چشم. ۲. «أبو العَبْر» و «أبو عَبْرَةَ»: بیهوده گوی و هرزه درای.

العَبْر: ۱. گریان و اندوهگین. ۲. «سهم» - تیر پُر پُر سوفار.

العَبْر: ۱. مص عَبْر. ۲. کناره رود و دژه. ۳. سخت و نیرومند (برای مفرد و جمع مذکر و مؤنث). ۴. مجلس پُر جمعیت.

العَبْر: ۱. کناره رود و دژه. ۲. مجلس پُر جمعیت، مجلس انبوه. ۳. «جمال عَبْر أسفار»: شتران توانا در سفرها. ۴. «بنات عَبْر»: دروغ، سخن یاوه و باطل. ۵. «أبو بنات عَبْر»: دروغگو. ۶. «فلاق عَبْر لکل عمل»: فلاتی برای هر کاری شایسته و وارد است (برای مذکر و مؤنث یکسان است).

العَبْر: ۱. ج: عَبْر. ۲. گرمی چشم گریان. ۳. زن فرزند مرده. ۴. هر چیز بسیار. ۵. گروهی از مردم. ۶. عقاب. ۷. ابر شتابنده. ۸. سخت و نیرومند (برای مذکر و مؤنث و مفرد و جمع) «ناقة أو جمال عَبْر أسفار»: ماده شتر یا شتران توانای پیوسته در سفر.

العَبْران: شخص گریان و اندوهگین، پُراشک و اندوه.

العَبْرَانِي: مرد یهودی. ۲. زبان یهود - عَبْرِي.

العَبْرَانِيَّة: ۱. یهودیت. ۲. زبان قوم یهود. ۳. زن یهودی.

العَبْرَب: سماق.

العَبْرَةَ ج: عاير.

العَبْرَةَ: مصدر مَرّه از عَبْر، یک بار اشک ریختن. ۲. اشک در چشم، پیش از روان شدن. ۳. اندوه بی گریستن. ج: عَبْرَات و عَبْر.

العَبْرَةَ: ۱. پسندگرفتن. ۲. عبرت. ۳. نگریستن در احوال و رویدادها و سرگذشتها. ۴. شگفت. ۵. اصل، نسخه اصلی سند که رونوشتها به آن بازمی‌گردد (لا). ج: عَبْر.

العَبْرِي: مؤنث عَبْران. «عَيْن» - چشم اشکبار، دیده گریان. ج: عَبَارِي.

العَبْرِي: زبان یهود - عَبْرَانِي.

عَبْسٌ - عَبَسًا و عَبُوسًا: ۱. ابرو درهم کشید و روی ترش کرد، اُخْم کرد. - عَبَسَ. ۲. - اليوم: روز سخت و بد شد.

عَبَسٌ - عَبَسًا: ۱. الشیء: آن چیز چرکین و آلوده شد. ۲. - الوسخ علیه أو فیه: چرک بر آن یا در آن خشک شد. ۳. - الجمل: بر مویهای دُم شتر سرگین خشک شد و چسبید.

العَبَس: ۱. مص عَبَس. ۲. پیشاب و سرگین خشک شده بر مویهای دُم ستور، سینگله. ۳. پیشاب کردن در بستر که عادت شخص شود و نشانش بر بدن و بستر بماند، جا خیس کردن شبانه کودکان.

عَبَسٌ - عَبَسًا: ۱. الشیء: آن چیز را اصلاح کرد. ۲. - الصبی: کودک را ختنه کرد.

العَبَس: گولی، کم‌خردی، کودنی، ناآگاهی.

العَبَس: ۱. مص عَبَس. ۲. نیکویی و صلاح در هر چیز. ۳. کودنی، گولی، کم‌خردی، ناآگاهی.

العَبَسَة و العَبْسَة و العُسْبَسَة: - عَبَس و عَبَس.

عَبَطٌ - عَبَطًا: ۱. الذبیحة: حیوان را که سالم و بی‌عیب بود سر برید. ۲. - الأرض: جایی از زمین را که پیش از



العَبْر

العَبَّار : ۱. مبالغه عابر، بسیار رونده و عبورکننده. ۲. «جَمَلٌ» : شتر نر توانا در رفتار، شتر تندرو. ۳. تعبیرکننده خواب = مُعَبِّر.
العَبَّار ج: عابر.

العَبَّاس : بسیار اخمو و ترشروی، عَبَّوس. ۲. شیر بیشه. **عَبَّدَ تَغْيِيْدًا** (ع ب د) ۱. الطَّرِيقَ : راه را کوپید و هموار کرد، سنگفرش کرد. ۲. ه : او را به بردگی درآورد، او را برده و بنده گرفت. ۳. ه : او را مانند برده انگاشت، به چشم برده و بنده نگاهش کرد. ۴. برده‌ای گرفت. ۵. - الجَمَلُ : بر شتر گر قطران مالید. ۶. - السَّفِينَةُ : کشتی را قیراندود کرد. ۷. «ما - أن ذَهَبَ» در رفتن کندی و در رنگ نکرد.

العَبْد ج: عابد.

عَبَّرَ تَغْيِيْرًا (ع ب ر) ۱. عن رأيه : عقیده‌اش را بیان کرد. ۲۳. - التَّوْبَا : خواب را تعبیر کرد. ۳. - به الأَمْرَ : آن کار بر او دشوار شد. ۴. - به : او را هلاک کرد، او را کشت. ۵. - ه التَّهْرَ : او را از رود گذراند، عبور داد. ۶. - التَّقْوَدُ أو الذَّهَبَ : پولها یا طلا را پاره‌پاره وزن کرد و سنجید.

عَبَّسَ تَغْيِيْسًا (ع ب س) ۱. الوجهَ : چهره زشت و گرفته شد، قیافه عبوس شد. ۲. - فلانٌ : فلانی روی ترش کرد؛ اخم کرد = عَبَسَ.

عَبَّقَى تَغْيِيْقًا (ع ب ق) رائحة الطَّيِّبِ : بوی خوش را پراکند، بوی خوش پخش کرد.

العَبَّل ج: عابل.

عَبَّى تَغْيِيَّةً (ع ب ی) ۱. الجَيْشَ : سپاه را برای نبرد آماده کرد، بسیج کرد. ۲. - المتاعَ : کالا را آماده ساخت و روی هم چید = عَبَأَ تَغْيِيَّةً.

العُبِّي ج: عُبُوَّة.

العُبَيْث : بسیار بازی‌کننده و هوسباز = عابث.

العُبَيْثِيَّة : فخر فروشی، نازش، ۲. کبر. ۳. بزرگمَنشی.

عَبَثَ - عَبَثًا ۱. الشَّيْءَ بالشَّيْءِ : آن دو چیز را درهم آمیخت. ۲. (عَبِيْثَةً) آمیزه‌ای از پنیر و کشک را خوراک کرد، قاتی نان ساخت.

عَبَثَ - عَبَثًا : ۱. بازی کرد، شوخی کرد. ۲. - بالذَّيْنِ أو نحوه : دین و مانند آن را بازیچه گرفت و حقیر شمرد. ۳. - به الذَّهْرَ : روزگار او دگرگون شد. ۴. - بالسَّفَرَةِ : با دست از سفره غذا خورد، بر سر سفره با دست غذا خورد.

العَبَث : ۱. مص عَبَثَ. ۲. بازی، شوخی. ۳. پرداختن به کاری که فایده آن معلوم نباشد، بیهوده کاری. ۴. [فلسفه]: پوچی، بیهودگی. Absurd و Aburdism (E) (المو).

العَبَثَانِيَّة، العَبَثِيَّة، فلسفة العَبَث : فلسفه بیهودگی، پوچگرایی. Absurdis (E)

عَبَدَ - عِبَادَةً و عُبُوْدَةً و عُبُوْدِيَّةً ۱. الهةً أو غيره : خدا یا جز او را پرستش کرد و به آیین او گروید، معبودی را پرستید. ۲. «ما - ك عَتَى» : چه چیز تو را از من بازداشت؟

عَبَدَ - عَبَدًا و عَبَدَةً ۱. عليه : بر او خشم گرفت. ۲. - منه : از او عار داشت و خود را از او دور نگهداشت. ۳. پشیمان گشت. ۴. - علی نفسیه : خود را سرزنش کرد. ۵. - عليه : بر او یا بر آن حریص شد. ۶. - به : او را لازم گرفت و ملازم او شد و از او جدا نگردید. ۷. - الجَمَلُ : شتر سخت‌گرگین شد. ۸. - ما قاله : گفته‌اش را انکار کرد.

عَبَدَ - عُبُوْدَةً و عُبُوْدِيَّةً الرَّجُلَ : آن مرد و پدران‌ش از پیش بنده و برده بودند.

العَبْد : ۱. حریص، آزمند. ۲. جَزَب‌دار، گرگین. ج : عِبْدُونَ.

العَبْدَل : بنده زرخرد، مملوک. ج : عَبَادِل.

عَبْدَلَاوِي : نوعی خربزه که درونش نارنجی رنگ است (المو) و در مصر به خربزه عَبْدَلِي معروف است (خم).

Orang melon. (E)

العَبْدَةُ ۱. ج: عابد. و ۲. عُبْد. ۳. ماده شتر توانا. ۴. توانایی. ۵. بقاء، ماندگاری. ۶. فریبهی. ۷. ننگ و عار. ۸. سنگی که با آن عطریات و مانند آن را کوپند، سنگ عطرسای.

العبادة : ۱. مصر عَبَدَ. ۲. عبادت، برپاداشتن شعائر و انجام فرائض دینی، پرستش و بندگی. ۳. «سُ الْأَسْلَافُ»: پرستش پیشینیان، اجدادپرستی. ۴. «سُ الْأَوْثَانُ»: پرستش بتها، بت پرستی. ۵. «سُ الْحَيَوَانُ أَوْ الْحَيَوَانَاتُ»: پرستش جانور یا جانوران، حیوان پرستی. ۶. «سُ الشَّخْصِيَّةُ»: شخصیت پرستی. ۷. «سُ الشَّمْسِ»: آفتاب پرستی. ۸. «سُ الطَّبِيعَةِ»: طبیعت پرستی.

العبادل : ج: عَبَدَل. **العبادید** : (به صیغه جمع، مفرد ندارد) ← عبایند.

العبادی : ۱. منسوب به «عباد». ۲. منسوب به قبایل عرب و نصرانی حیره در عراق.

العبادیه : فرقه‌ای از اباضیه که از خوارج و یاران عبداللّه بن اباض التیمی هستند.

العبازة : ۱. مصر عَبَزَ. ۲. سخن، کلامی که اندیشه و معنایی را که در دل است بیان کند. ۳. «هُوَ حَسَنٌ بِهِ»: او خوش گفتار است. ۴. «هَذَا سَ عَنْ كَذَا»: معنای آن چنین است، عبارت از این است. ۵. [ریاضیات] سَ الْجَبْرِيَّةُ: عبارت جبری.

العبازی : ج: عَبِزَى. **العبایب** : ج: عَبِغِب.

العباقاء : شخصی که به آدمی بچسبد، انگل سمج. **العباقیری** : نوعی فرش نفیس و گرانبها.

العباقرة : ج: عَبْقَرِيٌّ. **العباقیة** : ۱. مصر عَبِقَ. ۲. مرد بسیار باهوش و حيله گر، زیرک و زرنگ. ۳. دزد خرابکار. ۴. نشان زخم در چهره. ۵. درختی خاردار.

العبال : نسترین خودروی و کوهستانی که ساقه‌هایش به حدی سست و سخت می‌شود که از آن عصا می‌سازند، گُل حاج ترخانی.

العبال : ج: ۱. عَبَل. ۲. عَبَلَة. ۳. عَبَلَاء. **العبالة و العبالة** : سنگینی، ثقل «القی علیه - ته»: سنگینی خود را بر او افکنند.

العبام : مصر عَبَمَ. ۲. درمانده، عاجز. ۳. گران، سنگین. ۴. گرانجان، مزاحم. ۵. گولی و نادانی، حَمَق. ۶. مرد

ستبراندام گول. ۷. کم‌خرد، گول، احمق. ۸. بی‌سرمایه، نادار. ۹. ترسو. ج: عَبِمَ.

العبام : «ماء -»: آب بسیار. **العباماء** : احمق گرانجان، گول مزاحم.

العباهیر : ج: عَبَهْرَة. **العباهیر** : ۱. بزرگ. ۲. ستبراندام، انباشته پیکر (المن).

۳. دراز. ۴. دراز نرم (لا). **العباهیل** (به صیغه جمع) «جمال -»: شتران سرخود رها شده.

العباهیلة : ج: عَبَهْل (ملوک و امیرانی که در حکمرانی خود ثابت بمانند).

العبایة : عبا ← عبائة. ج: عَبَايات و عَبِيٌّ. **عَبَّ** سَ عَبَاباً الْبَحْرُ: دریا آشفته و خروشان شد، موج دریا بلند شد.

عَبَّ سَ عَبَباً ۱. الماء: آب را لاجرعه نوشید، با یک نفس نوشید، یکجا سرکشید. ۲. سَ ت الدَّلْوُ: دلو هنگام آب کشیدن از چاه صدا کرد. ۳. سَ الغلامُ: پسریچه پس از بلوغ زیبا و شاداب چهره شد، چهره‌اش پس از دگرگونی زیبا و شاداب شد.

العَبَّ : ۱. مصر عَبَّ سَ عَبَباً. ۲. تگرگ. ۳. «سُ الشَّمْسِ»: پرتو خورشید.

العَبَّ ۱. ج: أَعَبَ. ۲. آستین. ۳. پیچ و تریز آستین. ج: عباب و أَعباب.

العَبَب : دانه و بذر گیاه کاکنج یا عروس پشت‌پرده. بعضی آن را انگور روباه (عَبَبُ الثَّعْلَبِ) نیز گفته‌اند.

العَبَب (به صیغه جمع): آبهای جهنده. **عَبَباً تَعْبِيَّةً** (ع ب ی) ۱. الجیش: سپاه را برای نبرد بسیج و آماده کرد. ۲. سَ المتاعُ: کالا را برای عرضه کردن آماده ساخت و روی هم چید. ۳. سَ الخیلُ: اسبان را برای مسابقه یا سفر آماده و مهیا کرد. ۴. سَ الأشياءُ: آن چیزها را در ظرفها و در جای خود گذاشت. ← عَبَبِيٌّ تَعْبِيَّةً.

العَبَاد : ج: عَبَاد. **عَبَادُ الشَّمْسِ**: بوته و گُل آفتابگردان.

پایدار. ۶ سست و آویخته، فروهشته. ۷ شتابان، سریع. ۸ خوراک. ۹ کسل، تنبل. ج: عواهن. ۱۰ «لقی الکلام علی عواهنه» نسنجیده سخن گفت، هر چه به دهانش آمد گفت.

العاهیة: ۱ مؤنث عاهن. ۲ شاخه خشک خرما بن. ۳ اندام انسان. ج: عواهن.

عاوَدَ مُعاوَدَةً و عِوَاداً (ع و د): ۱ به سوی او بازگشت - ه المرض: بیماری او بازگشت، عود کرد.

۲ - الشیء: آن چیز را عادت خود ساخت، بدان معتاد شد. ۳ - ه بالمسألة: آن موضوع را پیایی از او پرسید، سؤال را تکرار کرد.

عاوَرَ مُعاوَرَةً (ع و ر): ۱ ه الشیء: آن چیز را به او عاریه داد. ۲ - ه الشیء: با او همان کاری را کرد که دوستش کرده بود. ۳ - المکاییل: پیمانها را اندازه کرد. ۴ - الشمس: طلوع خورشید را انتظار کشید. مراقب خورشید شد.

عاوَصَ مُعاوَصَةً (ع و ص): ه با او گشتی گرفت، نبرد آزمایی کرد، سرشاخ شد.

عاوَضَ مُعاوَضَةً (ع و ض): ه منه: آن چیز را با او عوض کرد.

عاوَمَ مُعاوَمَةً (ع و م): ۱ ه الشجرة: درخت یک سال در میان آیش داشت و میوه داد، سالی میوه داد و سال دیگر نداد. ۲ - ه: با او یک سال معامله کرد، معامله سالانه کردند.

عاوَنَ مُعاوَنَةً و عِواناً (ع و ن): ه علی الشیء: او را در آن چیز یاری داد، به او کمک کرد.

عاوَى مُعاوَاةً (ع و ی): الکلب الکلب: آن سگ به روی سگ دیگر پارس کرد، سگان عوعو کردند.

عایا مُعایاةً (ع ی ی): ۱ سخنی گفت که کس مقصود آن را در نیافت. ۲ - ه: به او سخنی مبهم و نامفهوم گفت.

عایَبَ مُعایَبَةً (ع ی ب): ه یکدیگر را عیب کردند. **عاید مُعایدةً (ع و د):** ه: رسیدن عید را به او شادباش گفت، از یکدیگر عید دیدنی کرد.

عایَرَ مُعایَرَةً و عیاراً (ع ی ر): ۱ ه: به او بزرگی فروخت، به یکدیگر مفاخره کردند. ۲ - ال میزان: برای اطمینان از درستی ترازو آن را با ترازویی دیگر سنجید. **عایش مُعایشةً (ع ی ش):** با او زندگانی کرد، با هم روزگار گذراندند، با هم زیستند.

عایَنَ مُعایَنَةً و عیاناً (ع ی ن): ۱ ه: او را به چشم خود دید. ۲ - ه الطیب: پزشک او را معاینه کرد.

عَبَأَ - عَبَأُ - عَبَأاً (ع ب و): ۱ الشیء: آن چیز را فراهم آورد، تعبیه کرد. ۲ - المتاع: کالا را روی هم چید. ۳ - الجیش: سپاه را برای جنگ بسیج و آماده کرد. ۴ - الطیب: عطر درست کرد. ۵ - له و إلیه: برای پیام رسانی نزد او رفت. ۶ - له شراً: برای او شر و گزندی ترتیب داد. ۷ - ه ما - به: به آن اهمیتی نداد، از آن باک نداشت.

العَبَاءُ: ۱ مصغراً. ۲ مانند، نظیر، همسان. ج: أعباء. **العِبَاءُ:** مانند، نظیر، همسان، همال. ۲ بار، محموله. ۳ وزن، سنگینی. - عینو. ج: أعباء.

عَبَأُ عَبِواً (ع ب و): ۱ چهره اش روشن شد. ۲ - المتاع: کالا را فراهم کرد و آماده فروش ساخت. ۳ - الجیش: سپاه را برای جنگ بسیج و آماده کرد.

العَبَاءُ: ۱ عباء. ۲ گلیم، جاجیم که بر شانه افکنند. ۳ مرد گول و گرانجان و فربه، احمق چاق. ج: أعبئة. **العَبَاةُ:** عباء، شیل.

العَبَائِرُ ج: عبور (به معنی ۱). **العَسباب:** لاجرعه آب نوشیدن، به یک نفس آب نوشیدن.

العِباب ج: عَبَب. **العِباب:** ۱ برگ خرما. ۲ بسیاری آب. ۳ بلندی موج دریا. ۴ بخش عمده و ارتفاع سیلاب، فزونی سیل. ۵ آغاز چیزی. ۶ «جاء القومُ بعبابهم»: مردم همگی آمدند.

العِبابِیدُ (به صیغه جمع، مفرد ندارد): ۱ گروههای مردم. ۲ ستوران رونده به هر سوی. ۳ راههای دور. ۴ بیشه ها. - عَبَادِید.

العِباد ۱ ج: عَبَد. ۲ قبایل عرب و نصرانی حیره در عراق.



عِباب



العائنة

انقلاب مردمی، قیام توده‌ای.

العامیة: زن بسیار گریان.

العامی: ۱. منسوب به عام. ۲. نادان، جاهل.

عائنة عَوُونًا (ع و ن) ت البقرة ونحوها: گاو و مانند آن میانسال شد.

عائنة عَوْنًا (ع و ن) ت المرأة: آن زن میانسال شد.

عائنة عَيْنًا (ع ی ن) ۱. به او چشم زخم رساند. او را چشم زد. ۲. به چشم او زد، ضربه‌ای به چشم او وارد کرد.

عائنة عَيْنًا وَعَيْنَانًا وَعَيْنَانًا (ع ی ن) ۱. الماء: آب روان شد. ۲. الدمع: اشک سرازیر شد و راه افتاد. ۳. ت البئر: آب چاه بسیار شد. ۴. الحافِظ: چاه‌کن به آب رسید.

عائنة عِيَانَةً (ع ی ن) ۱. به او خبری داد، - القوم: برای آن گروه خبر آورد. ۲. ه اوله: برای او دیده‌بانی و نگهبانی کرد. ۳. ه اوله: برای او جاسوسی کرد، «عین» یعنی بازرس و گماشته و خبرگزار یا جاسوس او شد، و اخبار دشمن یا طرف را به او رساند. ۴. ه علیه: از او جاسوسی کرد، جاسوس دشمن شد.

العائبة: آن که عیب دارد، دارنده انگور.

عائنة مُعَانِدَةً وَعِينَادًا (ع ن د): ۱. اگهانیه از حق روگردان شد. ۲. ه با او مخالفت کرد، سرسختی نشان داد. ۳. ه با او رفتاری متقابل کرد، معامله به مثل کرد. ۴. ه الشیء: ملازم آن چیز شد.

العائنة ۱. فا. ۲. آن که از حق و راستی منحرف شود. ج: عُنْدٌ وَعَوَانِدٌ. ۲. «دَمٌ» - خونی روان که به یک سوی بریزد.

العائيس: دوشیزه سالخورده. ج: عَوَانِيسٌ وَعُنْسٌ وَعُنْسٌ وَعُنْسٌ. ۲. مرد سالخورده همسرنگرفته. ج: عَائِيسُونَ.

عائنة مُعَانِقَةً وَعِينَاقًا (ع ن ق) ۱. ه: دست به گردن یکدیگر افکندند و هم را در آغوش گرفتند. ه: ت الأم ولدناه: مادر بچه‌اش را بغل کرد. ۲. ه الإبل ونحوها: شتر و مانند آن تند و باگامهای فراخ راه رفت.

العائقاء: لانه کلاکموش و خرگوش.

عائنة مُعَانَةً وَعِينَانًا (ع ن ن) ه: در مقابل او ایستادگی کرد، با او معارضه و برابری نمود.

العائنة ۱. فا (عائنة). ۲. ابر بالا آمده و پدیدار شده در کرانه آسمان. ۲. ريسان دراز. ج: عُنُن.

العائنة ۱. ماده خر، مایه الاغ. ۲. گله گاو وحشی یا گورخر. ۳. موی زیرشکم. ج: عَوْنٌ وَعَائِنَاتٌ.

عائنة مُعَانَةً (ع ن ی) ۱. الشیء: آن چیز را تحمّل کرد، از آن رنج کشید و آن را به انجام رساند. ۲. ه: با او مدارا کرد. ۳. ه المال: از مال خود نگهداری کرد. ۴.

ه: ت الهموم فلاناً: اندوهها بر فلانی روی آور شد. ۵. «خَذَ هَذَا وَمَاعَائِنَاهُ»: این و هرچه را مانند این است بگیر! العائنة ۱. فا. ۲. اسیر، بندی. ج: عُنَاةٌ. ۳. خون یا آب روان. مؤ: عَائِنَةٌ. ج مؤ: عَوَانٌ.

العائنة [تسريح]: منسوب به عائنة، زیرشکم. «التتوء» - برجستگی زهاری، مونت و نوس.

عائنة عَوْنًا وَعَوُونًا (ع و ه) ۱. الزرع أو الماشية: کشت یا چهارپایان آفت دیدند، به کشت و دامها آفت رسید. ۲. ه الرجل: به کشت آن مرد آفت رسید.

عائنة عَائِنًا (ع ی ه) الزرع أو الماشية: به کشت و چهارپایان آفت رسید.

العائبة: آفت، آسیب. ج: عَاهَاتٌ. ۲. «اهل العاهات»: آفت زدگان، بلا دیده‌ها. آسیب دیدگان.

عائنة مُعَاهِدَةً (ع ه د): با هم پیمان بستند، با او قول داد و قرار گذاشت.

عائنة مُعَاهِرَةً وَعِيَارًا (ع ه ر) المرأة: با آن زن زنا کرد، برای زنا کردن نزد وی آمد.

العائير ۱. فا. ۲. زناکننده، بدکار، فاحشه. ج: عَهَارٌ. مؤ: عَاهِرٌ (مانند حامل به معنی حامله) و عَاهِرَةٌ. ج مؤ: عَوَاهِرٌ.

العاهل ۱. پادشاه بزرگ، شاهنشاه. ج: عَهَالٌ وَعَهْلٌ. ۲. زن بی‌شوهر (مانند حامل به معنی حامله). ج: عَوَاهِلٌ.

العاهين ۱. فا. ۲. مال قدیم و موروثی. ۳. فقیر، تهیدست، درویش. ۴. حاضر، آماده. ۵. ثابت، پابرجا،

العالی و عالی : ۱. فا. ۲. «هو - الكعب» او شریف و ارجمند است. ۳. «أتیته من عالی» : از بالا نزد او آمدم.

عام - عوماً (ع و م) : ۱. فی الماء: در آب شناکرد. ۲. - السفینة فی الماء: کشتی در آب روان شد. ۳. - التجوم: ستارگان حرکت کردند. ۴. - الفرس: اسب رام و هموار راه رفت. ۵. - الزمام: افسار جنبید.

عام - عیماً و عیمه و عیاماً (ع ی م) : ۱. خواهان شیر نوشیدنی شد. ۲. کم شیر شد. ۳. تشنه شد.

العام : ۱. ج: عامه. ۲. سال (عام اخص از سنة است زیرا سنه از نیمه تابستان تا تابستان بعد است ولی عام جز یک تابستان و یک زمستان متوالی نیست، پس هر عامی سنه است ولی هر سنه‌ای عام نیست. ۳. روز. ج: أغوام.

العامه : ۱. قایقمانندی مرکب از چند تخته چوب به هم بسته و سوار بر خیکهایی پرباد، کَلک. ۲. پیچ عمامه و دستار. ۳. بافه یا دسته‌ای گندم و گیاه. ج: عام و عوم.

العامید : ۱. فا. ۲. [هندسه]: ارتفاع کثیرالأضلاع منظم. ۳. ارتفاع مثلث جانبی هرم.

العامیده : مؤنث عامید. ۲. شب دراز.

العامیر : فا. ۲. مقیم، اهل و ساکن منزل. ج: عمار. مؤ: عامیره. ج: مؤ: عوامیر. ۳. «مکان» - : جای آباد و پرجمعیت. ۴. بچه گفتار (به گفتار ام عامیر گویند). ۵. «عوامیر البیوت» : مارها. مفردش عامیر و عامیره است.

عامس معامسه (ع م س) : ۱. با او راز گفت. ۲. - ه: دشمنی خود را با او آشکار نکرد.

عامل معاملة (ع م ل) : ۱. با او خرید و فروش کرد، داد و ستد و معامله کرد. ۲. - ه: با او رفتار کرد.

العامیل : ۱. فا. ۲. کارگر. ۳. صنعتگر. ۴. مباشر، پیشکار، وکیل، کارگزار. ۵. گیرنده زکات از زکات‌دهندگان، تحصیلدار. ۶. رئیس، فرماندار، استاندار، والی. ج: عمال و عملة. ۷. بخشی از نیزه که پیوسته به سرنیزه است. ۸. [نحو]: کلمه‌ای که اعراب کلمه دیگری را تغییر می‌دهد و در آن کلمه عمل می‌کند مانند «من» حرف جر که اسم بعد از خود را

مجرور می‌کند. ۹. [روانشناسی]: نیرویی مؤثر که منجر به نتیجه‌ای شود، انگیزه نفسانی. ۱۰. [حساب]: فاکتور، سازه. ۱۱. [اقتصاد]: - انتاج: توانی که در تولید کالا مؤثر است، عامل تولید. ج: عوامیل. ۱۲. - تلفون: تلفنچی، اوپراتور تلفن. ۱۳. - تنظیف أو تَنظیفات: نظافتچی. ۱۴. رئیس العمال: سرکارگر. ۱۵. «نقابة عمال»: اتحادیه کارگران. ۱۶. «عید العمال»: جشن کارگران، اول ماه مه.

العامیلة : ۱. مؤنث عامل. ج: عاملات و عوامیل. ۲. - الزمخ: بخشی از نیزه که به سرنیزه پیوسته است، سرنیزه (مانند عامل است). ۳. «العوامیل»: باهای ستور. ۴. «العوامیل»: گاوان و شترانی که در شخم‌زنی یا آب‌کشی یا خرمن‌کوبی و جز آن به کار گرفته می‌شوند.



العامیلة

العامیلیة : کار و مسئولیتی که کارگر یا کارگزار و عامل بدان گماشته می‌شود. ج: أعمال.

العام : ۱. فا. (عامیم). ۲. همگانی، عمومی، شامل (ضد خاص). ۳. «الأمن» - : سازمان امنیت. Public security (E) ۴. «أمین» - : دبیرکل Secretary-general (E). ۵. «الزائی» - : افکار عمومی Public Opinion (E). ۶. مدیر - : مدبرکل. (۴-۶ المو).

العامه : ۱. مؤنث عام. ۲. «الناس» : همه مردم، عموم مردم، همگان. ۳. همگی «جاء القوم» - : آن گروه همگی آمدند. ج: عوام. ۴. «الأركان» - : ستاد ارتش (E) General staff. ۵. «أشغال» - : امور عمومی. Public works (E) ۶. «أمانة» - : دبیرخانه مرکزی. Secretariat-general (E) ۷. «أملاك» - : املاک عمومی و دولتی (در مقابل املاک خصوصی) Public domain (E) ۸. الأمن العام: سازمان امنیت. Public security (E) ۹. السلامة العامة: سلامت همگانی. Public safety (E) (۴-۹ المو).

العامی : ۱. منسوب به عامه. ۲. سخن عامیانه، گفتار محاوره‌ای، گفتار کوچه و بازار.

العامیة : ۱. زبان عامه مردم، سخن غیرادبی و غیرفصیح، زبان عامیانه و محاوره‌ای کوچه و بازار. ۲.



العامید

پیوسته ملازم آن گردید.

العاکیف : ۱. فا. ۲. مقیم شونده در جایی. ج: عَکَفَ و عَکُوفٌ و عاکفونَ.

عاکفٌ مُعاکفٌ (ع ک ک) ه علیه: او را بر آن یا بروی مایل گرداند.

العاکیل : ۱. فا. ۲. کوتاه. ۳. بخیل، فرومایه، لثیم. ج: عَکَلَّ

عاکمٌ مُعاکمٌ (ع ک م) ه علیه: او را بر ضد وی یاری داد، یا او را بر آن کار یا چیز یاری داد.

العاکوب: گرد و غبار.

العاکی : ۱. فا. ۲. مُرده. ۳. رسن فروش، نخ‌تاب، نخریس و نخ‌فروش، غَزَّال. ۴. قاووت‌فروش (لا). ۵. آزمند به نوشیدن شیر بسته و غلیظه، بسیار ماست‌خور. ج: عَکَاة.

عَالَ مُعْوَلاً (ع و ل) ۱. فی الحکم: در صدور حکم ستم کرد و از حق منحرف شد، حکم ظالمانه داد. ۲. ه

المیزان: ترازو ناقص و سبک شد، دو کفه برابر نبود. ۳. ه

فی المیزان: ترازو را سبک کشید، در کشیدن نادرستی کرد. ۴. ه السهم: تیر منحرف شد و به هدف

نخورد. ۵. ه أمرهم: کار آنان سخت و خراب شد، پریشان شد و بر هم خورد. ۶. ه الشیء: آن چیز بر او

سنگینی کرد، از آن چیز گرانبار شد. ۷. ه الأمر: آن موضوع او را اندوهگین کرد. ۸. ه ت الناقه ذنبتها: ماده

شتر دم خود را بلند کرد. ۹. ه عؤله: مادرش او را از دست داد و به عزای او نشست. ۱۰. ه صبره: صبرش سرآمد.

عَالَ مُعْوَلاً و عِیَالَةً و عُوُولاً (ع و ل) ۱. عیاله: به امور خانواده‌اش رسیدگی کرد و به کار گذران زندگانی

آنان قیام نمود. ۲. ه الیتیم: سرپرستی و گذران زندگانی یتیم را عهده‌دار شد. ۳. تهیدست شد.

عَالَ مُعْیَالاً و عِیُولاً (ع ی ل) ۱. فی الأرض: در زمین به سیر و گردش پرداخت. ۲. عیالوار شد،

عائله‌مند گردید و نانخور او بسیار شد (لا).

عَالَ مُعْیَالاً (ع ی ل) ۱. فی المیزان: در کشیدن ترازو

کاستی و ناراستی ورزید. ۲. ه المیزان: ترازو سبک شد، دو کفه‌اش برابر نبود، کم یا زیاد نشان داد. ۳. ه

الشیء: آن چیز او را گرانبار کرد و بر او غلبه یافت، او را اندوهگین کرد. ۴. ه أمر القوم: کار آن مردم سخت شد.

۵. ه أمرهم: کار آنان پریشان و وخیم شد. ۶. ه ت الناقه ذنبتها: ماده شتر دمش را بلند کرد. (مانند عالٌ مُعْوَلاً است).

عَالَ مُعْیَالاً و عِیَالَةً و عِیُولاً (ع ی ل) : ۱. عیالوار شد (الر). ۲. فقیر و تهیدست گردید. ۳. ه

الشیء: آن چیز او را عاجز و نیازمند کرد. ۴. ه فی مشیته: نازان و خرامان راه رفت. ۵. ه الراعی الصَّالَة: چوپان ندانست گوسفند گمشده را کجا بیابد.

العالم: «ماله عالٌ و لامالٌ»: او چیزی ندارد.

العالة ۱. ج: عائل. ۲. عئیل و ۳. عئیل. ۴. شتر مرغ. ۵. چتر، سایبان، چانه‌پناه در برابر آفتاب یا باران. ۶. چیز

«ماله عالٌ و لامالٌ»: او چیزی ندارد. ۷. تنگدستی، فقر. **عالجٌ** مُعَالَجَةٌ و عِلاجاً (ع ل ج) ۱. الشیء: بدان

چیز همت گماشت و اقدام کرد، بدان پرداخت. ۲. ه المریض: بیمار را درمان کرد.

عائقٌ مُعَالَقَةٌ (ع ل ق) ه: به داشتن چیزهای گرانبها بر او فخر فروخت.

عالمٌ مُعَالَمَةٌ (ع ل م) ه: در دانش بر او پیشی جست. **العالم**: جهان هستی، تمام آفریدگان. ۲. هر صنف و

رسته از اصناف آفریدگان چون عالم حیوانات و عالم گیاهان. ج: عوالم و عالمون. ۳. ه الثالث (جدید):

جهان سوم (المو).

العالم: فا. ۲. دانشمند، خردمند. ج: عَلامٌ و عالمونٌ. **عالتٌ مُعَالَتَةٌ و عِلاناً** (ع ل ن) ۱. ه الأمر: آن موضوع را

بر او اظهار کرد. ۲. ه الأمر أو به: آن امر را خبر داد و آگهی کرد، اعلام کرد، آشکار ساخت.

العالمه: ۱. شتر مرغ. ۲. زن سبکسر و دمدمی مزاج. **عالتی مُعَالَاتٌ** (ع ل و) ۱. الشیء: آن چیز را بالا برد. ۲. ه

الشیء أو به: آن چیز را بلند کرد، در بلندی قرار داد. ۳. ه عالٍ عتبی: از من دور شوا

گناه بد است. ۶ پاداش نیک. ج: عَوَاقِب.
عَاقِدٌ مُعَاقِدَةٌ (ع ق د) ه: با او پیمان بست، با او عقدی منعقد کرد.

العاقِد: فا (عهد و پیمان کننده، گره زننده). ج: عَقْدَةٌ. مؤ: عاقِدَات و عَوَاقِد. ۲. «جاءَ عاقِدًا عَنَّقَه»: آمد در حالی که از تکبر گردن گرفته بود. ۴. میوه‌ای که به اجزاء گل چسبیده باشد.

العاقِدة: مؤنث عاقِد. ج: عاقِدَات و عَوَاقِد. ۲. العاقِدَات: زنان جادوگر (که گویند بخت کسان را می‌بندند).

عاقِرٌ مُعَاقِرَةٌ (ع ق ر) ا: الشیة: بدان چیز پیوست، ملازم آن شد. ۲. - الخَمرة: پیوسته شراب نوشید و بدان معتاد شد. ۳. - ه: در پی کردن شتران با او مفاخره کرد. ۴. - ه: با او مفاخره کرد و به یکدیگر ناسزا گفتند.

العاقِر: ا: ۱. فا. ۲. زن نازا، سترون. ج: عَقْرٌ و عَوَاقِر. ۳. مردی که فرزند نیاورد، عقیم. ج: عَقْرٌ. ۴. «الزَملة -»: ریگزاری که در آن گیاه نروید.

عاقِرٌ قَرَحًا سُرْمَع: از گیاهان دارویی است، طَرخون رومی، عاقِرٌ قَرَحًا.

العاقِف: ا: ۱. فا. ۲. گوسفند مبتلا به بیماری عَقَاف که بدان سبب دست و پایش خمیده گردد. ج: عَوَاقِف.

عاقٍ مُعَاقِفَةٌ (ع ق ق) ه: با او مخالفت کرد. ۲. - ابویه: پدر و مادر خود را آزار داد.

العاقِی: ا: ۱. فا. ۲. فرزند نافرمان که پدر را خوار می‌شمارد و به او نیکی نمی‌کند. ج: عاقِونٌ و عَقَقَةٌ و اَعَقَقَهُ. مؤ: عاقَقَهُ. ج: مؤ: عَوَاقٍ و عاقَات. ۳. «عَوَاقٍ التَّخْلِ»: پاجوشهای خرمابن.

عاقِلٌ مُعَاقِلَةٌ (ع ق ل) ه: در خردمندی بر او پیشی گرفت.

العاقِل: ا: ۱. فا. ۲. دانا، خردمند. ج: عَقْلَاءٌ و عَقَالٌ و عاقِلُونٌ. مؤ: عاقِلَةٌ و نیز عاقِل: زن خردمند. ج: مؤ: عَوَاقِلٌ و عاقِلَات. ۳. بَر کوهی. ۴. دهنده خونبهای مقتول، آن که دینه مقتول را بپردازد.

العاقِلَة: ا: مؤنث عاقِل. ۲. نیروی اندیشه و تفکر،

خرد، قوه عاقله. ۳. زن آرایشگر، مشاطه. ۴. - ه: الإنسان: خویشاوندی از جانب پدر، خویشاوندان پدری. (تعبیر فقهی «دیه بر عاقله است» یعنی اگر قاتل خود مالی نداشت که دینه مقتول را بپردازد، خویشاوندان پدری او باید عهده‌دار پرداختن آن شوند). ج: عَوَاقِلٌ و عاقِلَات.

عاقِمٌ مُعَاقِمَةٌ (ع ق م) ه: با او دشمنی کرد.

العاقِور: آنچه پشت را زخم کند. «سَرَجٌ -»: زینی که پشت ستور را زخم کند - عَقْرَةٌ (معینی ۴).

العاقِول: ا: ۱. جای پُر آب و ژرف دریا، میانجای دریا. ۲. موج دریا. ۳. خمیدگی و پیچ رودخانه یا دزه. ۴. زمینی که در آن نشانه‌ای برای رهایی نباشد و در آن گم شوند. ۵. کارهای درهم و پوشیده و دشوار. ۶. خارشتر، علف ترنجبین. ج: عَوَاقِل.

عاکٌ - عَوَاكُ (ع و ک) ا: علیه: به او رسید و بر او حمله کرد. ۲. به او روی آورد.

عاکٌ - عَوَاكُ و مُعَاكَا مُعَاشَه: روزی خود را به دست آورد، کسب روزی کرد. ۲. - ه: به او پیوست. ۳. - علیه: به او پناه آورد.

عاکٌ - عَیْكَانَا (ع ی ک): راه رفت و شانیه‌هایش را جنباند (مانند حاک حَیْكَانَا است، لس).

العاکِب: ا: ۱. فا. ۲. جمعیت بسیار، گروه انبوه. ج: عَکُوبٌ.

عاکِسٌ مُعَاكِسَةٌ و عِکاساً (ع ک س) ه: موی پیشانی یکدیگر را گرفتند. ۲. - الکلام: سخن را برگرداند و وارونه گفت. ۳. - ه: او را بازداشت، در برابر او ایستادگی کرد.

العاکِس: ا: ۱. فا. ۲. [فیزیک]: دستگاه بازتابنده نور یا گرما، بازتابنده. «- التَّوْر». نورافکن. «- الحرارة»: گرما الحرارة پخش کن. ۳. بازتابنده امواج الکتریکی، رفلکتور.

Reflector (E)

عاکِظٌ مُعَاكِظَةٌ (ع ک ظ) ه: آن را به تأخیر افکند. ۲. - ه: او را سر دواند، با او امروز و فردا کرد.

عاکِفٌ مُعَاكِفَةٌ (ع ک ف) ه: ملازم و همراه او شد،



عاقِر قَرَحًا

عاکِس



عاکِس

گرما، بازتابنده. «- التَّوْر». نورافکن. «- الحرارة»: گرما الحرارة

گزند را از وی دور ساخت. ۲. او را درمان کرد، بهبود و عافیت بخشید.

العافی : ۱. ف. ۲. عفوکننده، چشم پوشنده از گناه و خطا. ۳. سترده و زودده، پاکیزه شده. ۴. دراز موی، دارای موی بلند. ۵. آن که جمعی او را برای یافتن جا و آب و علف پیش از خود روانه کنند، پیشرو کاروان. ۶. درآینده در آب، آبیاب. ۷. جوینده و خواهنده احسان و نیکی، عافیت طلب. ۸. مهمان. ۹. «مَن القدر» : آنچه از خوراک به عنوان کرایه در دیگ عاریتی باقی گذارند. ج : عَفَاةٌ وَ عَفِيَةٌ وَ عَافِيَةٌ.

العافیة : ۱. ج. عافی. ۲. مؤنث عافی. ۳. مصدر و اسم از عافی. ۴. بهبودی کامل، تندرستی. ۵. عافیت طلب، روزی جوینده، روزی خواهان. ۶. «ناقةٌ مِّن اللحم» : ماده شتر پُزگوش. ۷. «مِن الماء» : در آب رونده. ۸. «فلائنٌ کثیرٌ به» : فلانی بسیار مهماندار است. ج : عواف و عافیات.

عاقٌ مِّنْ عَوْفًا (ع و ق) ه عن الأمر : او را از آن کار بازداشت «ه ه المرض عن العمل : بیماری مانع کار او شد.

عاقٌ مِّنْ عَيْفًا (ع ی ق) ه ه عن الأمر : او را از آن کار بازداشت و معوق گذاشت و به تأخیر افکند. ۲. ه ه عنه : او را از آن کار بازداشت و منصرف کرد.

عاقبٌ مُعَاقَبَةٌ (ع ق ب) ه ه : به دنبال او رفت، او را تعقیب کرد. ۲. «بین الشیثین» : یکی از آن دو چیز را پس از دیگری آورد. ۳. ه ه بالترجیلة : با او نوبتی و یکی پس از دیگری سوار ستور شد.

عاقبٌ مُعَاقَبَةٌ وَ عِقَابًا (ع ق ب) ه ه بذبیه أو علی ذنبه : او را به سبب گناهش مجازات کرد، او را به گناهش عقوبت کرد و قصاص نمود.

العاقب : ف. ۲. جانشین و قائم مقام، نایب مهتر و رئیس. ۳. آن که در خیر و نیکی پس از دیگری باشد. ۴. پاداش نیک.

العاقبیه : ۱. مص عَقَبَ. ۲. مؤنث عاقب. ۳. نسل. ۴. فرزند. ۵. پایان هر چیز. «مِن الجریمة وَ خیمة» : فرجام

دشمنی ورزیدند. ۳. ه القوم : آنان در جنگ بر یکدیگر سخت گرفتند.

عَاطِلٌ مُعَاظَلَةٌ (ع ظ ل) ه الشیء : بر آن چیز سوار شد. ۲. ه الکلام : سخن را پیچیده و دشوار فهم آورد. ۳. ه بالكلام : سخنی گفت که برگشت آن به خود او بود. ۴. ه فی شعره : در شعر خود معانی ابیات بعدی را به بیت‌های قبلی موقوف و موکول کرد، شعر موقوف المعانی گفت. ۵. ه الشاعر فی القافیة : شاعر قافیة دیگری را تضمین کرد، به اقتضای دیگری شعر سرود.

عَافٌ مِّنْ عَوْفًا (ع و ف) ت الطیر : پرنده پیرامون چیزی دور زد و آهنگ فرود بر آن کرد.

عَافٌ مِّنْ عَيْفًا وَ عِيَافًا وَ عَيْفَانًا (ع ی ف) ه الطائر : پرنده پیرامون چیزی چرخ زد تا روی آن فرود آید. ۲. ه الطعام أو الشراب : از خوردن یا نوشیدن خودداری کرد و از آن اکراه ورزید. ۳. ه الشیء : آن چیز را خوش نداشت و ترک کرد. ۴. ه الماء : با آنکه تشنه بود آب را رها کرد.

عَافٌ مِّنْ عِيَافَةً (ع ی ف) الطیر : پرنده را پرواز داد و از جهت حرکت آن پیشگویی خوش یا ناخوش کرد، تطییر و تفأل کرد.

العاف : نرم، سهل، ملایم.

عَافَسٌ مُعَافَسَةٌ وَ عِفَاسًا (ع ف س) ه ه : با او گشتی گرفت و دست و پنجه نرم کرد ه عافس. ۲. ه الامور : آن کارها را از پیش برد و انجام داد، در آن کارها ممارست داشت.

عَافَصٌ مُعَافَصَةٌ (ع ف ص) ه ه : با او گشتی گرفت ه عافس (معنی ۱).

عَافَقٌ مُعَافَقَةٌ وَ عِفَاقًا (ع ف ق) ه ه : او را فریب داد، با او خدعه کرد و نیرنگ باخت، یکدیگر را گول زدند. ۲. ه الذئب الغنم : گرگ با حمله‌های پیاپی گوسفندان را تلف کرد.

العاقِل : ۱. ف. ۲. آن که جامه‌ای کوتاه بر روی جامه بلند پوشد.

عَافَى مُعَافَاةً وَ عِفَاءً وَ عَافِيَةً (ع ف و) ه ه : زیان و

عاطف - عَيْطاً (ع ی ت) ت غُنْفَه: گردن او دراز و راست شد.

عاطف - عَيْطاً و عَيْطاً (ع ی ط) ت الناقَة أو المرأَة: ماده شتر یا زن بی آنکه نازا باشد دو سال آبستن نشد. پس آن مادینه عایط است.

العاطف: ۱. فا. ۲. دوستدار بوی خوش. ۳. آنکه بسیار عطر زند. ج: عَطُر.

العاطس: ۱. فا. ۲. آهویی که از روبروی انسان درآید. ۳. سپیده دم، بامداد.

عاطش مُعاطَشَة (ع ط ش) ۱. ه. در تشنگی و پایداری بر آن بر او پیشی گرفت.

العاطف: ۱. فا. ۲. پوشش، چادر. ۳. ششمین اسب در مسابقه. ۴. [نحو]: ادات عطف: واو، فاء، ثم، حتی، لکن، لا، بل، أم، أو و إمّا. ج: عَطْف و عَطْفَة.

العاطفة: ۱. مؤنث عاطف. ج: عاطفات. ۲. مهر، دلسوزی، دوستداری. ۳. میل، احساس. ۴. خویشی، پیوند. ج: عَوَاطِف.

العاطل: ۱. فا. ۲. زن بدون آرایه و زیور. (مانند حامل و مَرَض که برای مؤنث نیز بکار می رود). ۳. مرد بی مال و بی هنر و بی ادب. ۴. از کار افتاده - مَعْطَل. ج: عَوَاطِل و عَطَل و أَعْطَال. ۵. شعر بی نقطه (از تفتنهای ادبی است).

العاطلة: ۱. مؤنث عاطل. ۲. زن بدون آرایه و زیور. ج: عاطلات و عَوَاطِل.

العاطوس: ۱. آنچه سبب عطسه شود، عطسه آور. ۲. جانوری است که آن را به فال بد گیرند (مانند بوم شوم و کلاغ بدخبر نزد ایرانیان).

العاطوف: دامی است که در آن چوب سرکج بکار رفته باشد، تله چوبی. ج: عَوَاطِيف.

عاطی مُعاطاة و عِطَاءَة (ع ط و) ۱. ه. الشیء: آن چیز را به او داد. ۲. ه. به او خدمت کرد. ۳. ه. در بخشش و عطا کردن بر او پیشی گرفت و از او جلو افتاد.

عاطف مُعاطَفَة و عِظَافَة (ع ظ ظ) ۱. ه. یکدیگر را گزیدند. ۲. یکدیگر را دشنام دادند و زخم زبان زدند و

جَلِيدِيَّة: طوفان تگرگ و یخ. ۷. ه. زَغْدِيَّة: طوفان تندری، طوفان همراه با تندرو آذرخش، طوفان رعد و برقی. Thunderstorm (E). ۸. ه. زَمْلِيَّة: طوفان شن. Sandstorm (E). ۹. ه. مَطْرِيَّة: طوفان بارانی، رگبار. Rainstorm (E). ۴-۷. (مو).

العاصمة: ۱. مؤنث عاصم، نگهدارنده، بازدارنده از گناه. ۲. شهر. ۳. پایتخت، مرکز کشور. ج: عَوَاصِم.

عاصی مُعاصاة (ع ص و) ۱. ه. او را با (عصا) چوبدستی زد. ۲. ه. در مبارزه با چوبدستی بر او پیروز آمد. ۳. (ع ص ی) - ه. از فرمان او (عصیان) سرپیچی کرد، سرکشی و دشمنی کرد.

العاصی (ع ص و) ۱. فا. ۲. رگی که خون آن بند نیاید. ج: عَصَا. ۲. (ع ص ی): فاء، نافرمان، سرکش، عصیانگر. ۳. کزه شتری که به دنبال مادر خود نرود. ج: عَصَا و عَاصُون. ۴. رگی که خون آن بند نیاید. ج: عَوَاصِي و عَوَاصِي.

عاض عُوضاً و عِياضاً (ع و ض) ۱. ه. بالشیء أو عنه أو منه: به او در برابر چیزی عوض داد.

عاضب مُعاضبة (ع ض ب) ه. او را بازداشت، او را منع کرد و بازگرداند.

عاضد مُعاضدة (ع ض د) ه. او را یاری کرد، به یکدیگر کمک کردند.

العاضد: ۱. فا. ۲. آن که در کنار ستور راه رود. ۳. «سهّم» تیری که به سمت راست یا چپ نشانه افتد. ج: عَرِد. ۴. «العواضد»: خرما بتهایی که در دو طرف رودخانه بروید.

عاض مُعاضة و عِضاضاً (ع ض ض) ج: چارپایان یکدیگر را گاز گرفتند.

العاضه: ۱. فا. ۲. جادوگر. ۳. شتری که بوتۀ خاردار یا خار مغیلان بخورد ج: عَوَاضِه. مؤ: عاضیهة.

العاضیهة: ۱. مؤنث عاضه. ۲. دروغ، بهتان. ۳. جادوگر. ۴. «حیة» - ماری که چون بگزد گزیده اش در جا بمیرد. ج: عاضهات و عَوَاضِه.

العاضی: مردی که خوراک و پوشاک کافی داشته باشد.

العاشم : جنس گیاهی صحرایی و چراگاهی، نیزه‌ای شکل و پایا از تیره‌ی عاشمیتات با انواع گوناگون که بیشتر در نواحی مرطوب بویژه در مردابها و ریگزارهای رودخانه‌ای و کناره و میان نهرها می‌روید، بادام وحشی. Marsh arrow Grass (E)

العاشمیتات [گیاه‌شناسی] : تیره‌ی گیاهی درون رویندگان. Arrow grass(E)

العاشوب : هر ماده و داروی کُشنده علف، علف‌کش. Herbicide (E)

العاشور : روز دهم ماه محرم.

العاشوراء : ۱۰ روز دهم ماه محرم، روز شهادت حضرت امام حسین بن علی (ع) سیدالشهداء، روز عاشورا. ۲ نوعی حلوا که از گندم پوست‌کنده و شیر و مویز و چاشنیهای دیگر درست کنند.

العاشوری : روز عاشورا.

عاصِرٌ مُعَاصِرَةٌ (ع ص ر) : ۱ هـ : با او همروزگار و هم‌عصر بود. ۲ هـ : به او پناه برد و از حمایت او برخوردار شد.

العاصِر : ۱ هـ : ۲ رجُلٌ : مرد کم‌خیر و بی‌خاصیت. ۳ هـ : «لا أفعلة مادام للزیت عاصِرٌ» : من این کار را هرگز نخواهم کرد. ج : عَصْرَةٌ و عاصِرُونَ. مؤ : عاصِرَةٌ. ج مؤ : عاصرات و عواصِر. ۴ هـ «العواصِر» : سنگی که با آن انگور یا زیتون و مانند آن فشرده شود، سنگ افشرد.

العاصِرَة : ۱ مؤنث عاصِر. ۲ ماشین آب‌میوه‌گیری. ۳ ماشین روغن‌کشی، دستگاه شیرکشی. ۴ منگنه فشار، دستگاه پرس. Pressoire(F)

العاصِف : ۱ هـ : ۲ بادِ سخت. ۳ میل‌کننده و کج‌شونده از هدف «سَهْمٌ» : تیر کج‌شونده و منحرف‌شونده از نشانه. ۴ «یومٌ» : روز با دخیز، روزی که در آن بادهای تند بوزد. ج : عواصِف.

العاصِفَة : ۱ مؤنث عاصِف. ۲ باد تند، تندباد، انقلاب هوا. ۳ طوفان، آشفته‌گی دریا. ج : عواصِف و عاصفات.

۴ هـ : «بَرْدِيَّةٌ» : طوفان تگرگ. Hailstorm (E). ۵ هـ : «تَلْجِيَّةٌ» : طوفان برف، کولاک. Snnowstorm (E). ۶ هـ :

رفتار کرد، بر او سختگیری کرد.

العاس : ۱ هـ : ۲ شبگرد، گزمه، غَسَس، پاسبان، شب‌پا. ۳ جوینده، خواهان. ج : غَسَس و عَيْسِس و غَسَسَة و غَسَّاس.

العاسِف : ۱ هـ : ۲ شترِ طاعون‌زده (برای مذکر و مؤنث). ج : عواصِف.

العاسِل : ۱ هـ : ۲ انگبین‌روب، گردآورنده عسل. ۳ مرد نیکوکار. ۴ گرگ. ج : عَسَل و عَواسِل و عَسَلان. ۵ هـ : «رَمَحٌ» : نیزه‌ای نرم که چون فنر بلرزد. ۶ هـ «مَكَانٌ» : جای پر عسل.

العاسِلَة : مؤنث عاسِل. ۲ هـ «خَلِيَّةٌ» : کندوی پر عسل، انباشته از انگبین.

العاسِم : ۱ هـ : ۲ آن که به خاطر خانواده‌اش سختکوشی کند.

العاسوق : پرنده چرخ، چرخ (پرنده‌ای شکاری).

العابِسی : ۱ هـ : ۲ خشک، خشن، درشت، نُخاله. ۳ سرشاخه خرماتین.

عاشٌ - عَيْشَةٌ و مَعاشاً و مَعِيشَةٌ و عَيْشُوشَةٌ (ع ی ش) : زیست، زندگی کرد.

العاشِب : ۱ هـ : ۲ جای پر گیاه. ۳ جانور علفخوار.

العاشِبَات [زیست‌شناسی] : علفخواران.

العاشِبَة : ۱ مؤنث عاشِب. ۲ جای پر گیاه.

عاشِرٌ مُعاشِرَةٌ (ع ش ر) : هر یک با دیگری معاشرت و رفت‌وآمد کرد، با هم آمیزش و همدمی کردند.

العاشِر : ۱ هـ : ۲ دهم، دهمین. ۳ شتر ده روز یک بار آب خورنده که به آبشخور درآید. ج : عَشْرٌ. مؤ : عاشِرَةٌ. ج مؤ : عواشِر. ۴ هـ «العواشِر» : پرهای نوک بال پرنده.

العاشِق : ۱ هـ : ۲ دلداد، شیفته، عاشق. ج : عَشَاق. مؤ : عاشِقَةٌ. ج مؤ : عواشِق و عاشِقات.

العاشِق و المَعشُوق ۱ هـ (باهم) : گیاه زر حبشی، و گیاهی یکساله از تیره مخلدها که مخلده کزویته نیز نامیده می‌شود. با برگهای پیکانی و گل‌های بنفش‌رنگ که بر هر پایه سه گل دارد. ۲ عنبر. ۳ عاشِق و معشُوق، دلداد و دلبر.



العاشوق



العاصِرَة

ت: بیماری ناپایدار و گذرا. ۸ دیواره‌ها و سقف کجاوه. ۹ فرعی، هر چیز غیراصلی. ۱۰ «خفیف العارضین»: آن که موی گونه‌هایش کم پشت است. ج: عوارض.

العارضه: ۱ مؤنث عارض. ۲ رخسار، پهنه چهره. ۳ نیاز، حاجت. ۴ دندان پیشین. ۵ قسمتی از دهان که وقت خنده دیده می‌شود. ۶ ناحیه، سمت. ۷ بدیهه، اتفاقی. ۸ اندیشه نیکو. ۹ تخته بالای در که در بر آن می‌گردد. ۱۰ آنچه برای شخص پیش آید، پیشامد. ۱۱ «الازیاء»: دختری که نمونه‌های جدید لباس را به تن می‌کند و نمایش می‌دهد، مانکن. ۱۲ چستی، چالاک. ۱۳ زبان‌آوری، تیززبانی. ۱۴ بُرندگی، قاطعیت. ج: عوارض.

العاریف: ۱. ۲. ۳ شکیبا، بردبار. ۳ «أمرت»: کاری معروف. ۴ [تصوف]: عابدی که همواره فکر خود را به خدا متوجه دارد تا نور حق بر دل او اشراق کند، سالکی که به شناخت حق راهی برده است.

العاریفة: ۱ مؤنث عاریف. ۲ بخشش، دهش. ۳ معروف. ج: عوارف.

عازک معاژگه و عیراکا (ع رک) ه: با او کارزار کرد، با هم جنگ کردند.

عازم معاژمه (ع ر م) ه: با او دشمنی کرد، به هم دشمنی ورزیدند.

العازم: ۱. ۲. ۳ بدخوی، گزند رساننده. ۳ یوم ت: روز بسیار سرد. ۴ «أمرت»: کاری دشوار. ج: عزمه. مؤ: عارمه. ج مؤ: خوارم و عارمات.

العازور و العازورة: ۱ مرد شوم، ناخجسته پی‌بدفال. ۲ پلید، ناپاک. ۳ کسی که با خود برای مردم بدی و رسوایی آورد. ۴ شتر بی‌کوهان.

العاریة: ۱ چیز عاریتی، عاریه. ۲ [قانون]: عقدی که به سبب آن چیزی را عاریه دهند و عاریه‌گیرنده موظف است آن را به عاریه‌دهنده بازگرداند. «الاستعمال»: عاریه‌ای که باید عین آن برگردانده شود نه مثل آن. «الاستهلاک»: عاریه‌ای که مصرف می‌شود و باید مثل آن پس داده شود. ۳ چیزی که مردم دست به دست کنند

و میان خود بگردانند. ج: عوارج و عوار. **عاز عوزاً (ع و ز) ه الشیء:** بدان چیز نیازمند شد و آن را نیافت.

العازب: ۱. ۲. ۳ پنهان، دور از دسترس. ۳ گیاه دور دست.

العازبة: ۱ مؤنث عازب. ۲ همسر مرد، زوجه. ج: عواذب.

عاز معاژه (ع ز ز) ه: در عزت و ارجمندی با او رقابت و معارضه کرد. ۲. ۳. ۴ بر او چیره شد. ۳ در سخن گفتن بر او غلبه یافت.

العازف: ۱. ۲ خواننده، سرودخوان. ۳ نوازنده آلات موسیقی «کمان»: ویولن‌زن، چنگ‌زن.

العازل: ۱. ۲. ۳ جداکننده. ۲ [فیزیک]: عایق، عایق حرارت یا برق. ۳ «التیاری»: مقزه. ۴ «للصوت»: صداگیر، مانع انتشار صوت. ۵ «کهربائی»: عایق برقی. ۶ «مطاطی»: عایق لاستیکی برای جلوگیری از ورود نطفه به تخمدان، کاپوت، گندم (المو). مؤ: عازله.

العازم: ۱. ۲. ۳. ۴. ۵. ۶. ۷ «منطقه عازله»: نوار بیطرف مرزی.

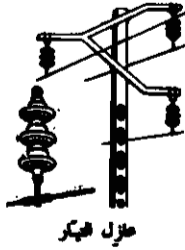
العازم: ۱. ۲. ۳. ۴. ۵. ۶. ۷ «عزمت و عازمون»: «الأمر»: کاری که به انجام آن عزم کرده و تصمیم گرفته باشند. کار قصد شده.

عاس عوساً و عوساناً (ع و س): ۱. ۲. ۳ شگردی کرد، شب‌هنگام گردش کرد. ۲. ۳. ۴. ۵. ۶. ۷ عیاله: به خاطر خانواده‌اش زحمت کشید و به کسب روزی پرداخت. ۳. ۴. ۵. ۶. ۷ عیاله: به خانواده خود روزی و قوت و غذا رساند. ۴. ۵. ۶. ۷ ماله: مالی خود را خوب نگهداری کرد و از آن استفاده نمود.

عاس عوساً ۱ معیشته: زندگانی و معاش خود را اصلاح کرد و نیکو ساخت. ۲. ۳. ۴. ۵. ۶. ۷ الشیء: آن چیز را توصیف کرد.

عاس عوساً و عیاسه (ع و س) ۱ الذئب: گرگ شب‌هنگام به جست‌وجوی طعمه برخاست. ۲. ۳. ۴. ۵. ۶. ۷ ماله: مالی خود را به خوبی نگهداری کرد.

عاسر معاشره (ع س ر) ه: با او بسختی و دشواری



مزل هبکر



العازور

چیز را نابود کرد ۶: - فی القوم: در آن قوم فساد انداخت.

العار: ۱. عیب، ننگ، عار. ۲. هر سخن یا کار زشت که مایه ننگ و رسوایی آدمی شود. ج: اُعیار.

العاریب: ۱. فا. ۲. عرب نژاده و خالص «عَرَبِ عَریبَة»: عرب خالص، قبایلی از عرب قدیم معروف به عرب بائذة که منقرض شده‌اند.

العازة: ۱. چیز عاریتی، عاریه. ۲. آنچه را که گروهی دست به دست دهند، وسیله یا توپ بازی دست‌به‌دسته. ج: عَوَارِی و عَوَارٍ.

عَارٌّ مُعَارَظَةٌ و عَوَاراً (ع ر ر): ۱. الظلیم: شترمرغ بانگ کرد. ۲. - فی المكان: در آنجا درنگ کرد، اقامت گزید. ۳. - ه: با او به پیکار پرداخت، یکدیگر را آزرند.

العاز: ۱. فا. ۲. شخص مبتلا به جُزب، گرگین - اَعْرَ.

عَارَزٌ مُعَارِزَةٌ (ع ر ز): ۱. الشیء: آن چیز درهم آمد، ترنجیده شد، منقبض گشت. ۲. - ه: با او ستیزه کرد، با هم مخالفت و دشمنی کردند. ۳. دشوار شد.

العاریشة: مؤنث عاریش. - عَرَشَ. ۲. هر گیاه یا درخت بالارونده از داربست و مانند آن چون پیچک و تاک.

عَارِضٌ مُعَارِضَةٌ و عِرَاضاً (ع ر ض): ۱. ه: از او برگشت و کناره گرفت، دوری کرد. ۲. از کنار جاده راه رفت. ۳. - ه: با سخن او مخالفت و ستیزه کرد - السیاسی خصمه: سیاستمدار با برنامه و سخنان رقیب خود مخالفت کرد. ۴. - الشیء بالشیء: آن چیز را با چیز دیگر مقابله و مقایسه کرد - الکتاب بالکتاب: دو کتاب را با یکدیگر مقابله و تطبیق کرد. ۵. - ه: مانند او با وی رفتار کرد، با او معامله به مثل کرد. ۶. - ه: فی السبیر: روبه‌روی او راه رفت. ۷. - ه: با او رقابت کرد. ۸. - ه: با او درس خواند. ۹. [قانون] - ه: فی الحکم الغیابی: به حکم غیابی اعتراض کرد.

العاریض: ۱. فا. ۲. چهره، صفحه صورت، پهنه رخسار، گونه، یا گردن. ۳. یک طرف صورت. ۴. ابر که بر زمین سایه افکند. ۵. کوه. ۶. هر چه جلو دید را بپوشاند مانند پرده و جز آن، مانع. ۷. چیز ناپایدار و زودگذر «مرض

۹. - ه: الأُنسان: ستم و گزند و بدی انسان. ج: عَوَادِی و عَوَادٍ. ۱۰. «عَوَادِی الدَّهْرِ»: سختیها و مصائب روزگار.

عَادَ عَوْدًا و عِبَادًا و مَعَادًا و مَعَادَةً (ع و ذ): ۱. به: به او پناه برد. «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»: از گزند شیطان رانده‌شده به خدا پناه می‌برم و از او پستی و نگهداری می‌طلبم. ۲. - به: به او پیوست، او را لازم گرفت، ملازم او شد. ۳. - ت بولدها: با بچه خود ایستاد.

العادیب: ۱. فا. ۲. آن که به سبب تشنگی بسیار خوراک نخورد. ۳. چارپای ایستاده که آب و علف نخورد. ۴. آن که بی‌سقف و حایلی مستقیماً زیر آسمان قرار گرفته باشد، آسمان جُل. ج: عُدُوب.

عَادَرُ مُعَادِرَةٌ (ع ذ ر): عذری برای او ثابت نشد.

العادر: ۱. فا. ۲. غایب، پلیدی، مدفوع. ۳. [تشریح]:

رگ خون استحاضه. ۴. نشان زخم. ج: عَوَادِر.

العاذرة: ۱. فا مؤنث. ۲. مدفوع، غایب، پلیدی.

العاذق: ۱. فا. ۲. پرورش‌دهنده خرماتین، آن که به نگهداری و تلقیح و شاخه‌زدن و پیرایش و کوددادن به خرماتین پردازد، نخلبان. ج: عَدَاق.

العاذل: ۱. فا. ۲. سرزنشگر، ملامتگر. ج: عَدَّل و عَدَّال و عَذَّالَة و عَادِلُون. مؤ: عاذلة. ج مؤ: عاذلات و عَوَادِل. ۳. به معنی عاذر «رگ خون استحاضه» است.

العاذور: ۱. بدی، شر. ۲. نشانی مانند خط بر بدن شتر و ستور. ۳. [پزشکی]: ورم لوزه‌ها، گلودرد. ج: عَوَادِرُ.

العاذیة: زمینی که خاکش خوب نباشد - عذاة.

عَارَ عَوْرًا (ع و ر): ۱. ه: یک چشم او را کور کرد، او را یک چشم کرد. ۲. - الشیء: آن چیز را تلف کرد. ۳. - عین الماء: چشمه آب را با خاک انباشت و آن را کور کرد.

عَارَ - عَیْرًا و عَیْرَانًا (ع ی ر): ۱. با دو دلی و تردید آمدوشد کرد. ۲. - الفرس و نحوه: اسب و مانند آن به راه خود رفت و هیچ چیز آن را باز نگرداند. ۳. - ت القصیده: آن قصیده میان مردم رواج و شهرت یافت. ۴. - ه: او را عیب کرد، بر او عار شمرد. ۵. - الشیء: آن



العاریشة

بدان چیز مبادرت نمود.

عَادَةُ عَوْدًا (ع و د) ۰۱: بدان عادت کرد. ۰۲: ه: ه: او را بازگرداند. ۰۳: السائل: به خواهنده جواب رد داد. ۰۴: ه: بمعروفه: درباره او کاری نیک انجام داد، در حق او نیکی کرد.

عَادَةُ عَوْدًا و عَوْدَةً و عِيَادًا (ع و د) ۰۱: الأمر کذا: آن کار چنان شد، گردید. ۰۲: از حالی به حالی گردید. از نظایر فعل ناقص «کان» است که بر سر اسم و خبر درآید و اسم را مرفوع و خبرش را منصوب سازد. ه: فلان شیخا: فلانی پیر گشت. ۰۳: الشیء: آن چیز را از نو آغاز کرد، دوباره بدان بازگشت.

عَادَةُ عَوْدًا و عِيَادًا و عِيَادَةً و عَوَادَةً (ع و د) المريض: از بیمار عیادت کرد، بیمارپرسی کرد.

عَادَةُ عَوْدًا و عَوْدَةً و مَعَادًا (ع و د) ۰۱: له أو إليه أو علیه: پس از روی گرداندن و رفتن، به سوی او یا آن بازگشت، برگشت. ۰۲: إليه أو علیه أو لكذا: بدان رسید. «عاد إلى منه مکروه» از او به من گزند و زیانی رسید.

العاد ج: عادة.

العادة: ۰۱: خوی، رسم، عادت. ۰۲: حالی که به یکسان تکرار شود. «عادة الحیض»: قاعده ماهیانه زنان. ج: عادات و عاد و عوائد و عیند.

عَادَةُ مَعَادَةً و عِيَادًا (ع و د) ۰۱: ه: در جنگ آهنگ او کرد، بر او تاخت. ۰۲: ه: در شمار با او مفاخره کرد، فزونی تعداد چیزی را که در اختیار داشت به رخ او کشید. ۰۳: ه: المرض: آن بیماری که او را رها کرده بود باز به سراغش آمد، به حال اول برگشت. ۰۴: ه: القوم الشیء: آن گروه آن چیز را به طور مساوی بین خود تقسیم کردند.

العادر: ۰۱: فا. ۰۲: دروغگو. ۰۳: لغزنده.

عَادَسٌ مُعَادَسَةً (ع د س): یکسره رفت و باز نایستاد، بیوقفه رفت.

عَادَلٌ مُعَادَلَةً و عِدَالًا (ع د ل) ۰۱: ه: با او برابری کرد. ۰۲: ه: أو الشیء: با او یا با آن برابر و مساوی شد.

۰۳: ه: بین الشیئین: آن دو چیز را برابر و هموزن کرد. ۰۴: ه: ه: فی المحمل: با او در کجاوه همتا شد. ۰۵: ه: الشیء: آن چیز کج شد. ۰۶: ه: من الأمر أو فیه: در آن کار گرفتار شد، در انجام آن فرو ماند. ۰۷: ه: بین الأمرین: میان دو کار دو دل شد و ندانست کدام را برگزیند.

العادل: ۰۱: فا. ۰۲: دادگر، داددهنده، عادل، بانصاف. ۰۳: شریک، آن که در پرستش خدا شریک (و عدیلی) برای او قائل شود. ج: عدول. ۰۴: [فقه]: آن که از گناهان بزرگ اجتناب کند و بر گناهان کوچک نیز اصرار نورد. (و این از شرایط امامت جماعت است.)

العادم: ۰۱: فا. ۰۲: [مکانیک]: بیرون دهنده دود و گاز و فضولات ماشین، تخلیه کننده. ۰۳: «أنبوب»: لوله اگزوس (در انواع ماشینهای سوختی) (المو).

Exhaust pipe (E)

عَادِيٌّ مُعَادَاةً و عِدَاءً (ع د و) ۰۱: ه: با او دشمنی کرد، به دشمنی با او کمر بست. ۰۲: ه: الؤسادة: بالش را دولا کرد. ۰۳: ه: بین الصیدین او نحوهما: دو شکار را پیاپی گرفت، با یک تیر دو نشان زد. ۰۴: ه: الشیء: آن چیز را دوگرداند. ۰۵: ه: القدر: دیگر را با کج کردن دیگپایه به آتش نزدیک کرد. ۰۶: ه: شعرة: از شعر او ابیاتی گرفت، یا پاره ای از آن را نقل کرد.

العادی: ۰۱: فا. ۰۲: دشمن. ۰۳: دشمنی کننده. ۰۴: ستمکار. ۰۵: تجاوزکار، از حد درگذرنده، تعدی کننده. ۰۶: درگذرنده، دونده. ۰۷: دزد. ۰۸: شیر بیشه. ۰۹: ه: العوادی: گرفتاری سخت که آدمی را از هر کار دیگر بازدارد. ۰۱۰: «عادیا اللوح»: دو طرف لوح و صفحه، هر دو کنار صفحه. ج: عداة.

العادیات: ۰۱: ج: عادی. ۰۲: نام سوره صدم قرآن.

العادی: ۰۱: منسوب به عادة. ۰۲: منسوب به قوم «عاد». ۰۳: آنچه از اقوام گذشته بازمانده. ۰۴: قدیم، کهن.

العادیة: ۰۱: مؤنث عادی. ۰۲: گروهی که شتابان به سوی جنگ می روند. ۰۳: سواران شیخون زننده. ۰۴: اسبان جنگی. ۰۵: تیزی و خشم. ۰۶: گرفتاری ای که آدمی را از دیگر کارها بازدارد. ۰۷: دوری. ۰۸: ه: السقم: آسیب سقم.



عاج

العاتین : ۱. فا. ۲. مرد سخت‌حمله، جنگجو. ۲. توانا، نوانمند. ج: عَتْن.

العائی و عاتٍ : ۱. فا. ۲. متکبر، خودپسند. ۳. ستمگر، زورگو، سنگدل «مَلِک عاتٍ» : پادشاه سنگدل. ۴. «لِیل عاتٍ» : شب تاریک. ج: عَتاة و عَتِی. ۵. مرد عیاش، فاسق. ج: اُعْتاء.

عائٌ عَوْتاً (ع و ث) ه عن الأمرِ : او را از آن کار بازداشت تا سرگشته شد.

عائٌ عِثاً و عِثاناً و عِثوناً (ع ی ث) ۱. فی الدنیا : در دنیا فساد و تباہکاری کرد. ۲. الشیء : آن چیز را تباہ کرد. ۳. فی مالیه : در مال خود اسراف کرد و آن را تلف نمود. ۴. الدَّثْبُ فی الغنمِ : گرگ به گله زیان رساند.

عائٌ مُعائَةً و عِثاناً (ع ث ث) : آواز خواند، ترنم کرد، زمزمه کرد مانند عَثَّ است.

العائِرُ : ۱. فا. ۲. دام شکارچی. ج: عَوائِر. ۳. حَظٌّ - : بخت بد.

العائِزُ : ۱. بسیار لغزاننده، آنچه موجب لغزش شود. ۲. جای هلاکت و راه خطرناک. ۳. بدی. ۴. چاه. ۵. گودالی که برای شکار شیر و جانوران یا افتادن کسی در آن بکنند و تعبیه کنند. ج: عَوائِر و عَوائِر.

العائِی : ۱. فا. ۲. تبهکاری که در بدکاری زیاده‌روی کند.

عاجٌ عَوُجاً و مَعاجاً (ع و ج) ۱. علی المکانِ : بدان‌جا روی نهاد، به سوی آنجا راه را کج کرد. ۲. - بالمکانِ أو فیه : در آنجا اقامت گزید، ماندگار شد. ۳. - ه بالمکانِ : او را در آنجا ماندگار ساخت (لازم و متعدی). ۴. منصرف شد و بازگشت. ۵. - السائِرُ : رونده ایستاد. ۶. - بکلامیه : به سخن او توجه کرد، به حرف او اهمیت داد. ۷. - البعیرُ : بر سر شتر مهار افکند.

عاجٌ عَوُجاً و عِیاجاً (ع و ج) ۱. الشیء : آن چیز را کج کرد، خماند. ۲. - إلیه : به او میل کرد.

عاجٌ عِیَجاً و عِیَجوَجَةً (ع ی ج) ۱. به أوبالشیء : به

او یا به آن چیز اهمیت داد و اعتنا کرد و توجه نمود. ۲. - به : به او اعتماد کرد. ۳. «ما - بالشیء» : بدان چیز خرسند نشد. ۴. «ما - بالذَّواءِ» از آن دارو سودی ندید. **العاج** : ۱. دندان فیل، عاج پاره‌ای از آن عاچه است. ۲. عاج دندان.

عاجِرٌ مُعاجِرَةً (ع ج ر) : از ترس یا سببی دیگر با شتاب گذشت، تندگریخت.

عاجِرٌ مُعاجِرَةً (ع ج ز) ۱. با او مسابقه داد. ۲. - ه : در مسابقه از او پیشی گرفت. ۳. - ه : او را ناتوان گرداند. ۴. - فلانٌ : فلانی چنان تند رفت که کسی به گرد او نرسید. ۵. القومُ : آن گروه چیزی را رها کردند و به چیزی دیگر پرداختند. ۶. - إلیه : به او میل کرد.

العاجِرُ : ۱. فا. (برای متذکر و مؤثث). جمع قِلَّةُ آن : عجايز و جمع کثرة آن عواجز است. ۲. «امراة عاجز» : زن ناتوان. ۳. «ثوبٌ -» : جامه کوتاه.

عاجِلٌ مُعاجِلَةً (ع ج ل) ۱. ه بَدْنِیْه : او را بدون مهلت به سزای گناه خود رساند. ۲. - ه بَصْرِیْه : در زدن بر او پیشی جُست، تند به او ضربه‌ای زد. ۳. - ه : با او شتاب کرد.

العاجِلُ : ۱. فا. ۲. پیشی جوینده. ۳. شتاب‌کننده. ۴. اکنون، نزدیک، زودرس (ضِدَّ اَجَلَ). مؤ : عاجِلَةٌ.

العاجِلَةُ : مؤثث عاجل. ۲. دنیا. ۳. زمان حال، اکنون، این ساعت.

عاجِمٌ مُعاجِمَةً (ع ج م) ه أو الأمرُ : او را آزمود، یا آن کار را مورد آزمایش قرار داد.

العاجِمَةُ : ۱. مؤثث عاجم (اسم فاعل). ۲. یک دندان. ج: عَواجِم.

العاجِنُ : ۱. فا. ۲. آن که جنین در شکمش نماند. (بر مؤثث دلالت دارد مانند حامل = حامِلَةٌ) ج: عَجِنٌ.

العاجِنَةُ : ۱. مؤثث عاجن (اسم فاعل). ۲. میانه هر جای.

عاجِنٌ مُعاجِئَةً (ع ج و) ۱. الولدُ : به کودک شیر می‌خورد. ۲. - ه الولدُ : کودک را از شیر بازداشت و غذا خوراند. ۳. - الشیء : به آن چیز رسیدگی کرد،



العائق

العائط: ۱. فا. ۲. دروغگو.

العائق: عطراگین، آن که بوی خوش پراکند.

العائیل: ۱. فا. ۲. فربه، چاق، درشت. ج: عئیل.

العائیه: ۱. زن زیبا. ۲. زنی که گردنبند به رشته کشد.

عائب مَعائِبَة و عِئاباً (ع ت ب): ۱. او را سرزنش

کرد. ۲. با او گلایه آمیز سخن گفت و او را سرزنش

کرد. ۳. به برای او خیرخواهی نمود. ۴. به بر

یکدیگر خشم گرفتند، هر یک به دیگری پرخاش کرد.

عائ مَعائَة و عِئاباً (ع ت ت): ۱. چندین بار سخن

را به او برگرداند، با هم یکی یکی به دو کردند. ۲. با هم

دشمنی ورزیدند. مانند عتّه است.

العائق: ۱. فا (برای مذکر و مؤنث). ۲. میان گردن و

شانه، جای حمایل شمشیر بر شانه، دوش. ۳. شراب

کهنه و خوب. ۴. خیک یا ظرف فراخ و جادار. ۵. برده

آزاد شده. ۶. دختر نوجوان و نوبالغ. ج: عئق. ۷. کمان

کهنه قرمز. ۸. جوجه پر ریخته نو پر که آماده پرواز

می شود. ج: عوائق و عئق. ۹. اسب پیشی جوینده یا

پیش افتاده در مسابقه. ۱۰. [کیهان شناسی] عاتق

القریاء: ستاره ای است.

العائک: ۱. فا. ۲. جوانمرد، بخشنده. ۳. هر چیز ناب و

پاک و خالص. ۴. شراب صافی. ۵. حالی به حالی شونده.

۶. لجوج، لجبار. ۷. «أخضر» - سرخ بسیار قرمز، سرخ

سرخ. ۸. [تشریح] «عزق عائک»: رگ زرد. ج: عوائک.

العائکة: ۱. مؤنث عائک. ۲. کمان کهنه سرخ رنگ. ۳.

زن سرخ گونه از کاربرد عطر (یا سرخاب) یا زنی که به

سبب استعمال عطر بسیار چهره اش رنگ به زردی زند.

۴. خرما بونی که گرده افشانی نپذیرد و «شیس» خرما ی

بی هسته بار آورد. ج: عوائک.

العائیم: ۱. فا. ۲. «ضیف» - مهمان دیرآینده و

شب هنگام رسنده. مؤ: عائمه.

العائمات: ۱. جمع سالم عائمه. ۲. ستارگانی که از

تیرگی هوا پوشیده گردند.

العائمه: ۱. مؤنث عائم. ۲. شتری که شب هنگام

دوشیده باشند. ج: عوائم.

دانش آموز شود. ۵. [کشاورزی]: هر عامل طبیعی یا

حیوانی که بذرافشانی یا رسیدن محصول و گیاه را به

تأخیر اندازد. ۶. [گیاه شناسی]: گُل زبان پس قفا. ج:

عوائق و عئق. ۷. «عوائق الذهر»: سختیهای روزگار.

العائیل: ۱. فا. ۲. فقیر، درویش، نیازمند، تنگدست. ج:

عائّه و عئیل. عئیل و عئیلی. ۳. «یکیال» - پیمانهای

بزرگتر از پیمانهای دیگر.

العائله: ۱. ج: عائیل. ۲. خانواده.

العائیم: ۱. فا. ۲. شناکننده، شناور، شناگر.

العائین: ۱. فا. ۲. چشم زخم زنده، شور چشم. ۳. «ما

بالدار» - در خانه کسی نیست. ۴. «شرب من» - از

آب روان نوشید. مؤ: عائنه.

العائنه: مؤنث عائین. ۲. «بنی فلان»: شتران و

ستوران فلان طایفه و چرانندگان آنها. ۳. «ما بالمکان

» - کسی در آنجا نیست. ۴. «لقبته اول» - و «أذنی» -

او را پیش از هر چیز و هر کس دیدم. ۵. «رأیت من

أصحابه»: گروهی از یاران او را دیدم که به من نگاه

می کردند.

العائیه: ۱. فا. ۲. آفت یافته، آسیب دیده، زبان رسیده.

العائیهة: ۱. مؤنث عائیه. ۲. داد و فریاد، خروش.

عاب - عئباً و عاباً (ع ی ب): ۱. الشیء: عیبناک

گردید، عیبدار شد. ۲. «الشیء»: آن چیز را عیبناک

کرد، عیبدار ساخت (لازم و متعدی). ۳. «ه»: او را به

عیب نسبت داد، از او خرده گیری کرد، یا آن را معیب و

ناقص دانست.

العاب (ال عاب): ۱. مصر عاب. ۲. عیب، نقص، کاستی.

العائب: ۱. فا. ۲. آن که اصول دینی و اخلاقی و دیگر

ارزشها را عبث و بیهوده انگارد و سبک شمارد.

العابد: ۱. فا. ۲. خداپرست، پرستشگر، همواره

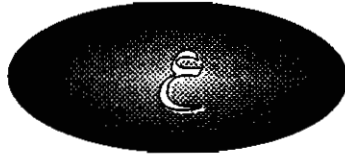
عبادت کننده. ۳. خدمتکار. ج: عبده و عبّاد و عبّد و

عابدون. مؤ: عابده. ج: عواید و عابدات.

العابیر: ۱. فا. ۲. راهگذر، گذرا. ۳. نگرنده به چیزی. ۴.

اشکریز، گریان. ۵. «السبیل»: مسافر. ج: عبّار و عبّرة.

العائیس: ۱. فا. ۲. ترشروی. ۳. شیر بیشه.



العائِزَة : ۱. مؤنث عائز. ۲. بسیار، کلان، چشم پُرکن
«له من المالِ ۛ العینین» : او را مالی است بسیار که
چشمان را پُر می‌کند. ۳. «عین ۛ» : چشمی که در آن
چرک و خاشاک باشد، چشم قی‌آلود. ۴. قصیده و
شعری چشمگیر که میان مردم پخش و زبانزد باشد. ۵.
«شاة ۛ» : میشی سرگردان میان دو گله که نداند به کدام
بپیوندد. ج : عوائز. ۶. «العوائز من التجراد» : گروه‌های
پراکنده ملخ.

العائِز : ۱. فا. ۲. فقیر، محتاج ۛ اغوز.

العائِش : ۱. فا. ۲. خوشحال، آسوده‌خاطر. ۳.
ثروتمند، مالدار. ۴. زنده (۳، ۴ المو).

العائِص : ۱. فا. ۲. تنگدست، سختی‌کشنده.

العائِض : جانشین، عوض، بدل.

العائِط : ۱. فا. ۲. فریادکننده. ج : عوط و عیط و عیط و
عوطط و عیطط.

العائِف : ۱. فا. ۲. فالگیر از روی پرواز مرغان و جز
آنها. ۳. دلزده، مشمز از چیزی، اگر اهدارنده (المو).

العائِق : ۱. فا. ۲. هر امر یا چیز بازدارنده و
مشغول‌کننده. ۳. [فیزیک] : هر ماده‌ای که مانع جریان

برق یا نفوذ آب و جز آن باشد، عایق (در مقابل هادی).

۴. [در آموزش و پرورش] : هر مانع جسمی یا عقلی که
مانع پیشرفت امر آموزش یا موجب تأخیر فراگیری

ع : عین، هجدهمین حرف هجاء، قمری، در حساب
جَمَل برابر عدد ۷۰.

العائِث : ۱. فا. ۲. شیر بیشه.

العائِد : ۱. فا. ۲. دیدارکننده از بیمار، عیادت‌کننده
بیمارپرس. ج : عَواد و عَوَد و عَوْد. ۳. [صرف] : ضمیری
در جمله صله که در افراد و تشنیه و جمع و تذکیر و
تأنیث با موصول مطابقت می‌کند. ج : عائِدُونَ و عَوْد و
عَوَائِد. مؤ : عائِدة.

العائِدة : ۱. مؤنث عائِد. ۲. نیکی، مهربانی. ۳.
بخشش، دهبش. ۴. سود، منفعت. ۵. سود و بهره
مشترک در تعاونی و جز آن. ج : عائِدات و عَوائِد و عَوْد.
۶. «العائِدات» : مالیاتها، مالیاتهای مستغلات و کالاها.

العائِذ : ۱. فا. پناه‌آورنده. ج : عَوْد. مؤ : عائِذة. ج مؤ :
عَوَائِد. ۲. زن زائو که بیش از پانزده روز از زایمانش
نگذشته باشد. ۳. آهوی تازه زاییده و مانند آن از
پستانداران. ج : عَوْد و عَوْدان.

العائِز : ۱. فا. ۲. آنچه موجب درد و بیماری چشم
شود. ۳. آن که خاک و خاشاک در چشمش رفته باشد.

۴. خس و خاشاک در چشم. ۵. درد چشم. ۶. تیر و
مانند آن که پرتاب‌کننده‌اش معلوم نباشد، تیر غیب. ۷.

رفت و آمد کننده، گشت‌زننده. ۸. بسیار گردش‌کننده.

۹. [تشریح] : عصب سرگردان، عصب ریوی معدی.



طیان

الطَّيَّ : عسل، انگبین ← طَيَّان.

طَيَّاً تَطْيِيئاً و تَطْيِيئَةً (ظ ی ء) : ۱. ه : او را اندوهگین

کرد. ۲. ه : آن را پوشاند.

طَيَّاً تَطْيِيئَةً (ظ ی ء) الطَّاء : حرف ظاء را نوشت.

الطَّيَّان : ۱. عسل، انگبین، باقی مانده عسل در کندو ←

طَيَّ. ۲. گیاه یاسمین صحرایی، قلیماتیس باریک برگ.

الطَّوَّءَة : مرد نادان ← طَيَّاء.

الطَّوَالِع : ج : ظالع و ظالعة.

الطَّوَاهِر ج : ظاهر و ظاهرة.

الطَّوْف : ۱. گردن ۲. پوست گردن ← ظاف. ۳. «ترکته

بظوف أو بظاف زفتته» : او را تنها و سر خود رها کردم

الطَّيَّاءَة : مرد نادان ← طَوَّءَة.

الطَّيَّة : لاشه و جسد در آغاز گندیدن.

الظَّهْر: آن که پشتش درد کند.

الظَّهْر: ۱. مصدَّظَهْر. ۲. پشت (مقابل رویه و بطن). ج:

ظَهْوَر و أَظْهَر و ظَهْرَان. ۳. پشت انسان، پشت حیوان

(که بر آن بار نهند یا سوار شوند). ۴. چارپا، ستور

بارکشی. ۵. دیگ کهنه. ۶. همسر مرد، زوجه. ۷. مال

بسیار. ۸. راه خشکی. ۹. زمین برآمده و درشتناک.

۱۰. خبر. ج: أَظْهَر و ظَهْوَر و ظَهْرَان. ۱۱. جانب کوتاه

تَرِ مَرغ (مقابل بَطْنَان). ج: ظَهْرَان. ۱۲. آنچه از کسی

غایب باشد (مقابل حاضر) «تَكَلَّمَ عَنْ يَدِ غَيْبٍ»: از حفظ

سخن گفت و خواند. ۱۳. «أَعْطَاهُ عَنْ يَدٍ»:

بی چشمداشت به او پاداش و بخشش داد. ۱۴. خانواده،

عائله «هُوَ خَفِيفٌ يَدٍ»: او کم‌عائله است. ۱۵. لفظ آشکار

«سُ الْقُرْآنُ»: لفظ قرآن (مقابل بطن که تاویل و تفسیر

آن است). ۱۶. پشت گوش افکندن، به تأخیر انداختن

«لَا تَجْعَلْ حَاجَتِي بِ يَدِهِ»: درخواست مرا فراموش مکن و

پشت گوش مینداز. ۱۷. آماده‌کاری یا سفری شدن «هُوَ

عَلِيٌّ»: او آماده سفر است. ۱۸. حفظ کردن، از بر

کردن یا از بر داشتن «قَرَأَهُ مِنْ يَدِ الْقَلْبِ أَوْ عَلِيٌّ يَدِ

لسانیه»: آن را از حفظ خواند، از بر خواند. «حَمَلَ الْقُرْآنَ

عَلِيٌّ يَدِ لِسَانِيَّةٍ»: قرآن را از حفظ کرد، از بر کرد، حافظ

قرآن شد. ۱۹. «قَلَّبَ الْأَمْرَ سُدِّ لِبَطْنِي»: آن کار را خوب

وارسی کرد، پشت و روی آن را بررسی کرد. ۲۰. مکر و

حیله «قَتَلَهُ سُدِّ»: او را با مکر و حیله کشت. ۲۱. «هُوَ

عَادِيٌّ سُدِّ»: او دزد و یغماگر است. ۲۲. «قَلَّبَ لَهُ سُدِّ

الْمِجْنَةَ»: از او برگشت و پیمان او را شکست، با او

دشمنی کرد. ۲۳. «هُوَ يَأْكُلُ عَلِيٌّ يَدِي»: خرجی او در

دست من است، نفقه او بر عهده من است. ۲۴. «هُوَ عَلِيٌّ

يَدِ الْإِنْبَاءِ»: او در کار خود تواناست. ۲۵. «نَزَلَ بَيْنَ

ظَهْرَيْهِمْ أَوْ ظَهْرَانِيهِمْ أَوْ أَظْهَرَهُمْ»: در میان آن گروه

فرود آمد، بر آنان وارد شد. ۲۶. صیغه طلاقِ ظَهْرَانِ «أَنْتِ

عَلَيَّ كَظَهْرِ أُمِّي»: تو بر من همچون پشت مادرم حرامی.

۲۷. هر یک از دو قابِ پشتِ بعضی حشراتِ قاب‌بال.

مثنی: ظَهْرَانِ.

الظَّهْرُ: ۱. نیمروز، ظَهْر. ۲. [کیهان‌شناسی] «سُدِّ

التَّجْوِمِيِّ»: نیمروز نجومی، هنگام عبورِ اوّل صورت
فلکی حَمَل از نصف‌النهار هر نقطهٔ زمین. ج: أَظْهَار و
ظَهْوَر.

الظَّهْرَانِ ج: ظَهْر.

الظَّهْرَةُ: کالا و رخت خانه، اثاثهٔ منزل.

الظَّهْرَةُ: ۱. یاری، مددکاری. ۲. یاریگر، مددکار،

پشتیبان. ۳. قوم و قبیلهٔ شخص (که پشت و پناه اویند).

الظَّهْرَةُ: ۱. مددکار، پشتیبان، یاریگر. ۲. قوم و قبیله.

۳. سنگ‌پشت.

الظَّهْرِيُّ: ۱. منسوب به ظَهْر. ۲. پشتی. ۳. هر آنچه به

پشت پیوسته باشد.

الظَّهْرِيُّ: ۱. فراموش شده، پس پشت انداخته شده،

پشت‌گوش افکنده شده. ۲. شترِ آماده برای کاری.

الظَّهْرِيُّ: ۱. منسوب به ظَهْر، نیمروزی. ۲. مربوط به

زوال خورشید از نصف‌النهار به سمت غرب ← هَاجِرَةٌ.

(المو). Meridian (E)

ظَهْرٌ تَطَهَّرُوا (ظ هر) ۱. در نیمروز رفت، هنگام ظهر

رفت. ۲. در نیمروز درآمد، وارد ظهر شد یا ظَهْر وارد

شد. ۳. الصورة: عکس را ظاهر کرد. ۴. الصَّكُّ و

نحوه: چک و مانند آن را پشت‌نویسی کرد، ظَهْر‌نویسی

کرد.

الظَّهْوَرُ ۱. مصدَّظَهْر. ۲. ج: ظَهْر. ۳. ظَهْر.

الظَّهْيَرُ: ۱. مددکار، پشتیبان (برای مفرد و جمع

یکسان است). ۲. دارای پشت و کمر نیرومند، ستور

نیرومند. ۳. آن که پشت یا کمرش درد کند. ۴. بازیکن

دفاع در فوتبال، بک (E) Back، پشتیبان تیم. مثنی:

ظَهْيِرَانِ: بک چپ و بک راست به ترتیب أُيُسْر و أُيْمَن.

و ۵. «ظَهْيِرٌ مُسَاعِدٌ»: هافبک. (E) Halfback ۶.

[جغرافیا]: زمین پشت ساحل، پشت کرانه. و ۷. کشور

عقب‌مانده از لحاظ اقتصادی. (المو). Hinterland (E)

الظَّهْيِرَةُ: ۱. مؤنث ظَهْيِر. ۲. نیمروز، ظَهْر. ۳. گیاهی

علفی و صحرایی که در مناطق مدیترانه‌ای می‌روید و

خواص گیاه صابونی را دارد، پیشاب‌آور و برای معده و

درمان سوء هاضمه مفید است. ج: ظَهْيِرَاتُ.



الظَّهْرَةُ



الظَّهْيَرُ